

وَمَنْ يَتُوكْ كُلٌّ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ

اعلم علان علم الابدان و علم الاديان هزار سپاس بديکه حضرت بار
عزائم که کتاب فیض است از علم الانبیا و صلوات الله علیهم



از تصانیف اسطویر زبان فلاطون و دران حکیم محمد یوسف خان مرحوم
بصیحه و مقابله حضرت خدای حکیم حکیم عبدالرحیم صاحب از امم العید

مطبع مصطفی محمد خان طبع

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3358

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لله وحکیمی را که بقانون حکمت و کمال المصناعت محبت رافع انواع
امراض و دفع آفتابان اعراض است جلالت علامه و تمت نعماده و درود
نامحسود و در حق لی را که مجادی رسالت و زبده نبوت طلیعت و شفا صادر
ملت است صلی الله علیه و آله و سلمی عشره و صحابه اجمعین و الی یوم الدین و بعد
چند کلمه بنید فیقر و کینه حقیر المستفی بفیض النافع العجیب یوسف بن محمد
بن یوسف الطلیث تحریر یوسفی شریف الله تعالی عبودیه و غفره و توبه که چون
بنو فیق حضرت فاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوائی
هر عرض در هر سی طور و مذکور است صورت الیام و سمت نظام یافت و لیست
مطالع ان سبب من از فضلاء نامدار که ایشان را بابین صنف بمقتضای انشا
منیب و شکر گردید انشاست و نمود مذکور کتابی در شرح مشکلات و طریق تربیت
میرکبات که در آن رساله همین معین شده باز اید فرایه و فراید و اید اعلام
امراض و امارات اعراض و غیره با اید داشت تا از مطالع ان که فرایام را

خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم کجای
 انقواء موسوم است مصروف گشت امید داری بغایت فی علت باری عز و جلال
 آن که بغراض و عنین رضا مقرر و منوگردد و آلا آن وقت الشروع فی ^{بمعقود}
 بعون الملک المعهود علانج امراض ^{بمطلون} صداع خواستش خطی از خط
 بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی و ترری بی ماده و غیر آن رباعی
 ای دیده ز در و سردن ریخ و غلامه ترک حرکت کن بطلب حبت راز این خطی
 بنفشه و سبوس گندم چمچ و بوجوشان و در آبش با صفت ^{بمطلون}
 یا شوی به مذکور گل خطی و بنفشه از سر یک سیر درم سبوس گندم پانزده درم
 در چهارین آب جو کشند تا نرود یک سیر نیم گرم یا شوی به گندم صد
 و موئی یعنی در دسر که خون باشد علامتش سرخی چشم دروی و شیرینی
 دمان است رباعی ای در دسر تو گشته از خون پیدا که توانی رنگ سبز
 بکشاده شربت ز گل آب و آب لیمو به ترتیب کن و مان و عدس ساز خدا
 طریق ترتیب شربت مذکور قد سفید و هشتال و صفت قاشق آب
 حلو و ده و صاف کرده نیم قاشق ^{بمطلون} گل آب و یک قاشق آب لیمو اضافه نمایند
 و بناشتا عنب نمایند صداع صفراوی یعنی در دیر که از صفرا بود
 و علامتش تلخی دمان و زردی چشم و روی است رباعی در دسر تو
 اگر بود از صفرا به صندل یکین یک سیر طلا از شرابی طشت ز آب ریخ
 و زانند یک تنگ جو و مان او که کیفیت ترتیب طلا می مذکور شد
 نیم هشتال و در نیم پال آب کشن تر حل کرده بلبه کتان کنه زمان زمان
 کنند صفت شربت نارنج قد سفید نیم سیر و در نیم سیر آب جو کشند

اما یک نمک غلیظ شود و یک درونگیر و پنج سیر می آید ریخته
تیم قاشق در سفت قاشق آب حل کرده نباشد تا بپاشد اما

که در مرضهای صفراوی باید بود بعد از نصف صفر و ظهور اثر آن از صفرا
قار و غیره صفت منضج و ترین صفر انقباضه کل سیرج و تخم کاسنی
نیم کوفته از سر یک و متقال سستان بخت و نمندی و الو بخار از سر یک
پنج عدد و یک سیرج شند تا نزدیکی نصف سیرج صاف کنند و بپزند
سفید در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بپاشند و غذا بخورند و بپزند
مقشر و مرغ جوان یا گوشت قلای یا کشنیز یا سفناخ همراه آب بپزند
و در روز دوازدهم فی ثقی خورند ریاضی بیماری هر که شند و صفرا پیدا باید
که عوز و زهر دفع صفرا یا حبشه یا نفوق سهل یا آب نارنج شیر علی
صفت بنفشه بنفشه و درم ترد یک درم رب سوس و پوست بلبله
از سر یک نیم درم محموده شوی و اینون از سر یک و اینی کوفته پنجه باب
نخستین و حبسا ساجا در سر بنفشه یا چغیری که مشابه آن باشد عطا کنند و در
سرند صفت بنفشه در علاج ذات الریه خواهد داشت الله تعالی صفت
نفوق سهل سنابلی خاصه پوست بلبله زرد از سر یک نیم درم تخم کاسنی و پوست
متقال بنفشه و کل نیلوفر یا ای از سر یک و متقال نمندی و الو بخار
و کشنه ترش از سر یک و متقال سستان یک روز و یک شب و نیم من آب
گداشته سحر صاف شده و پوست متقال شیر خشت و آاجل کرده و صاف
نیم گرم غبخت صفت ترش انا خشک سیرج و سیرج کلا حله
وصاف کرده و صفت سیرج با تخمیش که با شحم فشرده باشند اضافه نمایند

نیم کوفته

تخم کاسنی

متقال

متقال

متقال

متقال

متقال

متقال

متقال

متقال

متقال

و در

نیم کوفته

نیم کوفته

و سحر نیم گرم بیاشامند صدراع طبعی یعنی در دس که از بلغم باشد علامتش گری
سر و بسیاری خواب سستی عصبانیت را با سخی آنرا که صدراع بلغمی نشد پیدا
بد کور و عن قسط و فرغون ساز طلا به شربت بلخ بادیان ساز در شهید
طیار کند که بر از بهر غذا به صفت روغن قسط قسط چهار درم سلیقه و فلفل
عاق قره و فرغون از سر یک درم خند بید ستود درم هم ناک کوفته در نیم درم
بجو شند تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نمود
نموده بجوشانند روغن باید صفت روغن فرغون قسط از سر یک
دو درم خند بید ستود یک درم و نیم بودینه کوی اسه درم و عاق قره حاد و و نیم درم
و کندش یک درم و نیم و نیم درم هم ناک کوفته در نیم درم شراب یا آب جوشند
تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نمود
تا روغن باید صفت بلخ بادیان عبارت از آبی بود که بادیان در
وی جوشیده باشند بیاں سه ملات که در بیماری های بلغمی و خنده از
لضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام فارورده و غیره صفت منضج و
بلغم بادیان و بادریخ و یا و منیون از یک دو مثقال پرسیاوشان و اصل
مقشتر نیم کوفته از سر یک و درم پنج پنج عدد هم را در یک پیاله آب جوشند
تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال کلک کنند علی در آن آب حل کرده نصف
نموده خنثی کنند غذا بخورند کلک صفت علی بر گل سرخ تازه نیم
کوفته یا فتمیه کرد و یکین عمل میرند و چهل روز در آفتاب یا برین گل خشک نیم
کبو بند یا بدست بالند و بکلات کرده نزدیک بساعت بگذارند و یک پیاله
عمل منجیه و دوسه جوش دهند را با سخی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا

زبان پیش که گفته شد را از اینها خارج کنش بحسب مقتضای حاجت
 یا حسب وقت یا حسب حاجت یا بحسب احتیاج تر بد و صبر سقوطی و حسب احتیاج
 از هر یک نیم درم بنفعی و دو سبب از هر یک ربع درم شش خط
 و محمود از هر یک نیم درم بنفعی و دو سبب از هر یک ربع درم شش خط
 نیز که زانیده اصفانه نمود و باب کفر خمیر کنند و حب ساخته و در کف
 که مشابه آن بود غلط اند و هر دوازده صفت حب را به تر بد یک درم
 و اینون از هر یک نیم درم شش خط و این یک سبب از هر یک ربع درم شش خط
 درم غار لقون بموید نیز که زانیده و یک درم ایارج فقیر را اصفانه نمود و باب
 بادیان خمیر کنند و حب ساخته به طریق حب یا صفت فو برند صفت
 ایارج فقیر اصطلی و در عقان و سنبلی و حبیان و عود و لبیان و اسبار
 و سلیخه و دار چینی از هر یک شش خطی صبر سقوطی مشت متعال و حب
 متعال میکنند همه را کوفته و بنجیه در شیشه کنند و نگاه دارند صفت حب
 صبر سقوطی و عصاره بنشین با برک و مصطلی از هر یک ربع درم شش خط
 بنشین با برک و مصطلی از هر یک ربع درم شش خط و حب ساخته به سبب
 حب ایارج فو برند صداع سوداوی یعنی در دوسه که از سودا باشد
 علائش تری رنگ روی و شکمی بینی و فک فاسد است رباعی گردد در
 سبب سودا و از دست مده شربت قهون را از اثر به اگر اسه
 بخورد ساز غذا و زروعن با بوند و با دام طلا به صفت شربت قهون
 افقون صفت متعال و در خطیه کرده و ریخته آج نشان ما اندامه خود را
 باز و در شربت قهون متعال فند سفید صاف کرده و بنجیه بقوام برند

و هر صبح یک قاشق روغن قاشق آب حل کرده غنیمت فرماید صحت
 و روغن با بونه کل با بونه تازه سه شقال روغن کنجد سه شقال
 در شیشه کهنه و چهل روز در آفتاب بنشیند یا کل با بونه خشک شقی در یک ساله
 آب جوشند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشند
 تا روغن بماند صفت روغن با و احم منور با و احم مقشر شقی شقال تند
 یا جبری که مشابه آن بود پنجدرم بگوید قطره چند آب گرم بر روی باشند
 و در طبق مس که بر روی آتش گذاشته باشند مالند تا روغن که در آتش شده
 بپزدن آید انشمارت بمسکات که علت های سوداوی را نافع است
 بعد از نفیج سودا و طهور اثر آن از اجتماع اختری زردی قاروره و غیره
 صفت منصف و پسرین سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان
 کوهی و پسیا و شنان و بادریان و اصل سوسن شکوفه از هر یک دو شقال
 سه در یک پیاله آب جوشند تا نزدیک آید صاف کنند و بن شقال قند
 سفید شیرین کرده نیم گرم عنت کنند غذا آب بخوریم گوشت باکیان مرغ
 و دارو و زعفران و سفناخ کنند را با سخی گردد مرض و چون
 پدید آید باشد که تنب پاک شود از سودا و آنچه همچون سنجاق یا حب فیتون
 یا حب اسطوخودوس و سن اول فرماید صفت همچون سنجاق بلبله
 و پوست بلبله کالی و پوست له و آمله از هر یک سه شقال اسطوخودوس و
 فیتون و تر مد و سفلیج از هر یک سه شقال و نیم هم را بگوید و به پزند و
 لا جورد شسته و فارد فیتون بخورند نیز اگر این از سرکه و درم اضافت نماید
 و در چیزان عمل سخته شریقی از سه شقال یا پنج شقال غلظت کرده و بر

صفت فتهون فتهون یک مثقال نیم سفیاج نیم درم خرمن سیاه
و نمک سیاهی از سر یک ربع درمی اسطوخودوس و دودانگ همه را بگویند و بریزند
و ایا را ج فقیرا که صفتش در صدر ع لمعی گذشت و غار لقون بونیه سیر گذرانند
از سر یک نیم درم اضافه نموده باب جمیر کنند و حب ساخته در شراب بنهند
و یا چیزی که مشابه آن بود بطلانند و فرود برند صفت حب اسطوخودوس
اسطوخودوس فتهون و سفیاج از سر یک ربع درمی ترب و پوست بلبله
کاملی و پوست بلبله زرد و صبر قوطری از سر یک نیم درم هم حنظل و انگلی
همه بگویند و بریزند و دودانگ غار لقون بونیه سیر گذرانند و اضافه نموده
باب جمیر کنند و حب ساخته بدست و حب فتهون فرود برند صداع که از
گرمی آفتاب حادث شود و علاتش آفتاب مقارنت آفتاب و گرمی سرد
خشکی و هاست ربا سخی از گرمی آفتاب هر گاه که ترا بد برگشت مزاج
در سردی پیدا شد آب گل حنظل و عا سوس و امیر بیک درمی ساقط
و صداع که از سردی هوا عارض شود و علاتش آفتاب مقارنت آفتاب
برودت و سردی هوا سردی مسفی و ی لول است ربا سخی
که دی متاثر جز سردی هوا نه از آن که شود از آن صفت پیدا
از مرکی و غیر لادن و زرشک و در روغن زیت حل کن و ساقط
و صفت تریب طلاند کور مرکی نیم درم کوفته و غبار لادن نیم
که آخته و مشک نیم دانه سوده در روغن زیت با کنیز فیه درم کرده
بهم آمیزند و صلا بکند نیم گرم زمان زمان طلا کنند علامتیک و در
صداع ربا سخی هر کس که صداع ریجه دارد و او را به بر سر قطره است

و در باره او را به از بینی او چو ریم آید یا خون به البته صداع و اگر در او را
 به آمدن ریم و خون از بینی در صداع علامات جمیده است سببه آنکه دلالت
 کنده است بر فسخ ماده دفعه طبیعت آن را بشقیقه نمی در و ریم سر را
 از در شقیقه ای که باشتی لعذاب به بکشت از رخ علاج و تدبیر نقاب به
 با صمغ گوی زعفران و انیون به و زهر طلا و غیره سازش بگلایه طرفین
 تر شیب طلا مذکور صمغ عربی مکتفان زعفران نیم مثقال انیون یک
 همه را کوفته بخیه بگلایه ^{مثقال} سیر کند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چنان
 سر سام یعنی آماس کی از دو پیرده که در وی منقرش شیخ و علامتش
 در و موی تب گوی و بدیان و خنده و سرخی را بست بر باغی
 سر سام کسی را که بود از احباب به باشد چو ز خون مده شرع عذاب
 از ماش و جوش غذا کن بخلی که ساز به از صندل و آب سبک شیر و گلایه
 صفت شرع عذاب غناب شتی در یک یا به آج شند تا به نیمه آید صاف
 کند و بسبی مثقال تنه سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید صفت
 تر شیب بخلی که مذکور صندل سفید نیم مثقال و صفت مثقال است سب
 و ده مثقال اکث نیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کند و زمان
 زمان بدانع درازند هم در علاج سر سام چون از صنف او در علامتش
 تب تیز دمی و بدیان و بخوابی و بدخوی است بر باغی سر سام چو
 شود از صنف است به یا آنچه پدید گرد از سودا است به باید که خند معالج
 از بهر علاج به در آب گل نمک دست و پایت به مراد آب نمک است
 که نمک را در وی جوشیده باشد هم در علاج سر سام چون

از غلبه بلغم باشد علائش بی نرم دای و گران خواب و نهان است
 را با سخی از بلغم اگر بدید شد سرسام است به از درد غم باللب آمده
 جامت به تدبیرت بلغمیت باید کرد به باشد که ز رفیع آن بر آید کامت
 به تدبیرت بلغم در علاج تنها خواهد آید ان شاء الله تعالی علامت
 در سر هم را با سخی هر کس که ز سر سامم دلیل آمده است به بر سبزه بخوردی
 دلیل آمده است به بولش چو عیان شده است بر صورت به الله برین
 سرگ دلیل آمده است مانست بول بول دال است بر موت بواسطه سخی
 اب دال است بر تری می توجه باوه بجایب دماغ علامت سبک در سام
 را با سخی سر سام کشد چو خست علت سوت به و مجمع مکنه پرین کوت
 که متغی آید عروق مقعد به به بود همان زمان نماید ردیت به اشتناخ
 با دو گفن و اما س که در دن است نسیان یعنی فراموشی علائش در
 بلغمی گرانی سر و طوبت بینی و آب فتن دهان و بسیاری خواب است
 را با سخی نسیان چو شود منفضل قیالت به باشد همه وقت از ان
 پریشان حالت به سر و ز برای دفع آن بسین باشد به از ماده کچو
 یک متفالت به صفت ماده کچو و منفر جلفوزه و منفر خورنده
 از سر یک ده متفالت مویزدانه بیرون کرده می متفالت کچو بند و در سیصد
 متفالت عمل کند خست حل کند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دار چینی و
 صفتیه الشعل و پوست بلبله و آله حشمته و زرا و دند مدرج و یخ با بونه و گل
 با بونه از سر یک ده متفالت کچو بند و به پزند همه را بهم شسته هر صلیح و دو
 دو متفالت از دوی غولهای کنند و فرو برند غذا کباب یا تلیه خشک

ابرق و رعو منت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از مایه
 بلغم باشد علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضربان قلب از پهنای
 سر است رباعی ای قدر تو از حق و رعو منت شد بیت در کار تو
 در صحرای گداز شکست هر روز زنجون ملا در درمی به میخور که ازین ملا
 بدین خواهی رست به صفت همچون ملا در عاقبت حاشیه اند و قط
 و قفل دراز و قفل دوج از سر یک و متقال برگ سداب و خطیان و زرا و
 مدح و حب الغار چند بیدستر و شطرنج و خردل از سر یک به متقال همراه
 بکوبند و به سبزه و به نیم من جمل گداز شده و ده متقال روغن جوز و حبه را
 متقال و نیم عمل ملا در سرشته صبح بکیرم از وی غلظت پاک کنند و فروزند
 و غذا فلیه خشک یا کباب حوز و صفت روغن جوز و غیره جزئی متقال
 قند سفید پنج متقال کشمش یا چیزی که مشابه آن بود پنج درهم بکوبند و قطره
 چند ملک آب بروی باشند و بطریق روغن بادام که در صندل سودا و
 مذکور شد روغن کشمش کیفیت گرفتن عمل ملا در کزین ملا در کزاج
 درخت بوره ببرد چنانکه عملش نمایان شود پس با بنور گرم کرده بکشد و دو
 فشرده داشته ملا در سرگون دارند تا علی که داشته باشد بیرون آید همچو
 که کنایت است از بطل شدن حس و حرکت بیمار باقی ماندن او و شکلی که مثل
 ازین حال بوده حدوث این علت از سنبلای سودا است رو با سنج
 چون بجزت جهود گردد و حادثه رنجی که ترا بنود گردد و حادثه کزاج
 مداومت نماید به صحت دایم که زود گردد و حادثه به صفت
 که اخراج سودا کند سنبلای خاص به متقال سفید نیم کوبند

سه مثقال منقش و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از سر یک
 دو مثقال سپستان تری حد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صفا
 کنند و مثقال شکسته سرخ و ده مثقال مغز خلوس در آن حل کرده و صاف کرده
 و ده مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه اضافه نمایند و در وزنست نیم گرم
 کرده عمل کنند صفت روغن بادام و بابونه که در صداع سودا و
 که شست هم در علاج جمود در بابیه هر که که بر وجودت از حرم رواج
 و از وی شود متناع صحت ناراج و اخاکه سبب شر علاج تو شود و
 باید که کنند خلط سودا اخراج و اخراج سودا در نی شعوری بهیگی کنند
 صفتش و شرح رباعی سابق مذکور شد و در حین شعوری از مسهلات که در
 صداع سودا می گذشت است که خوابی است در غایت گرانی علامتش
 در طبعی آب زلف و دمان و رطوبت یعنی در زمی نبض و سفیدی بول است ربا
 از آنکه بود سبب از وی صلاح و باید که با تمام در شام و صبح و از
 بوی به نعل شان سازی که بود و او را از برای با صحبت متفاح و طوط
 ستر شایف مذکور مقل از زرق و بون یا یک نیم مثقال بگویند و بپزند
 و باب بادیان سرشته صاف کنند و در علاج سبب ربا و
 از عارضه سبب کردی چو کرخ و گرواد بخت فسرده بر صورت رخ و
 زینب عمل اگر نه هر تو کنند و باید ز عنف تو و دستا از آوج و
 ذکر عمل که سبب و جمیع غلتهای طبعی را مفید است سناکی به شفا
 قطره یون و تنق و پرسیاوشان و بادیان و شیت و حله و بابونه از سر یک
 و مثقال انجیر پنج عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صفا کرده

و در متعال نماند یا شکستن رخ و در متعال نقل از رق و در دم لورده ای منی
 یا کم در آن آب حل کرده و صاف کرده که یک شعله تر بدیم متعال بخیل کوفته
 و پخته پنج متعال روغن کنجد اضافه نمایند گرم عمل کنند سه مرتبه که بخوبی
 از تر و حد اعتدال در گذشته چون از صدف لود علامت شش خنکی جفیم یعنی در زیر
 قاروره است رباعی صفر او شود سبب که خواب نماند مگر میل شود
 سهل آنت شاید چون تنقیه کردت ز آب خشنک و هر روز با
 جو فطول باید هضم در علاج سهر بے خوابی تو چو سکه فزون شد از
 حد و این که بپوشد اهل حرد و در روغن بادام و بنفشه حل کن
 و هر شب قدری بال بر سر خود و در روغن بادام روغن بنفشه
 بادام است و کیفیت تیرش آنت که متر بادام کشیده بدویم کرده و یک
 برگ گل بنفشه تازه نیم من در خط یک کنند و چهل روز که از ندین بدستور
 بادام که در علاج جمودند کور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه سبب در دم
 روغن بادام نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتابند یا گل بنفشه یک
 پانزده در دم در نیم من آب جوشند تا نزدیک سیر آمد صاف کنند
 و ده سیر روغن بادام اضافه نموده بخوشند تا روغن بمالد علامت
 در پنجو اسب رباعی بیمار تو هر وقت که خوابش نماند مگر در
 دفع ادشوی می شاید با بخوابی اگر بود سهر خنک و بگذارد
 که خوابش بر بادید علاج جنون یعنی دیوانگی تولد این جنون
 موده سود است رباعی هر تن که از دیدن عقل موده آثار علامت
 جنون باید بود و چشمش همه بر صورت زیبای تیان و کوشش همه

بر جدای خجک فی و عود هم در علاج جنون ربابی
 چون در بدن او خلط سودا افزود و دیوانگیت از آن سبب می نمود
 باید که او را کمی نیمی بر می محل که کوی رود این مرض چو از آتش دوز
 به عشق که مرض نیست و سواسی بشیبه با نخلی که مردم بودند بیکار را
 بواسطه کثرت اختلاط جو انان در افراط فکر در حسن و شمال ایشان حزن
 شود علاتش زردی روی و شکمی دمان و بخوابی و گریه و آه و اختلاط
 نبض خاصا در وقتی که معشوق را بنید یا نام او شنود ربابی بر کس که
 براه صدق عاشق باشد و در طور طریق عشق صادق باشد نه سرد و نه
 حاد و آن شیفته را به و وصلت علاجی که موافق باشد و اگر وصل
 میسر نشود بک از بزرگوارند تا از معشوق سخنان نشت و ناسپندید
 که عاشق را از آن بتغیر باشد و ایت کنند یا عاشق را بقید نامل مقید
 که مباحثرت و مجامعت نیرل عشق و دفع اندیشه معشوق است و قومی را
 از اهل آذرباکل این مرض حادث گردد که در آئینه صورت خو بان مشاهد
 جمال سخن کنند و جسمی را عارض شود که صورت را نیز در میان بینند
 و در این گریه و بدین سر چون از بخار طبعی باشد علاتش گران
 سر و طوبت بینی و سستی اعضا و نرمی نبض است ربابی از دست
 بخار چون بگردد و سرد و اطریق حور و سیل میاید کرد و از اشرب
 باید شتر لیمو و ذرا غذیه است کیباید حوز و ضیق اطریق
 حوز و سیله سیاه و اطریق و پوست بلبله کاملی و پوست بلبله زرد و پوست بلبله
 از بزرگ به مثقال چهار را بپزند و به پزند و لبث مثقال و عن با و صفتش و علاج

از اضافه نموده بدست بالند و مصلد و پنجا و شمال عمل سرشته هر روز و در وقت
 خلوه کنند و فرد در نصف شب سیر لیمه فند سفید شست و شمال صا
 کرده بچوش اندازند تا نیک فلیط شود و یک بار فرو گیرد و سبت شمال آتشی اضافه
 نمایند **در بعضی تار کشیدن چشم** موقت بر خاستن چون از بخاری
 بود علائش سستی اعضا و کاملی و فراموشی و خواست ربای
 آنرا که درون او بخارا بکشد و تار کشد و چشم چوب یا خیزد و باید که خورد
 کباب یا قلای خشک و وز سیر و پیاز شل آن بر سیرد و صرع
 که معروف و مشهور است علائش در جمیع اقسام گرانجی سر و سیر رگهای
 زیر زبان است ربای **ع** آنرا که قضای علت صرع بکشد و
 باید که ز میوه های تر بر سیرد و از خوردن تخم تر کند قطع نظر در کردن
 خود و خود صلیب بزند و تخم در علاج صرع ربای **ع**
 کار تر ز قدرای که بصرع انجامید و رگ زن جوعلامات در گشت پدید
 در گشت یقین که خط و دیگر سبب است و خوردن سهل آن که صحبت نیست رسید
 و نکته که عبارت از باطل شدن حس حرکت جمیع اعضاست چون
 از خون باشد علائش سرخی روی دپری رگها با سایر علامات غلبه خون
 است ربای **ع** هر کس که زجر بکشد از بای فستاد و تخم
 دی و تخم حرکت رفت بباد و گریه می چشم روی بینی او را و در دم
 باید رگ سر از وی بکشد علامت آن که صاحب سبب زنده است
 یا مرده ربای **ع** چون صاحب سبب را نفس پست رود و زانگونه که در
 حیات او شبه شود و اگر نفس تو بنگام نظر کنند و در دین او دین

شود نرزه بود. کابوس که عوام هر اقامه عید الحن گویند علامتش در
 دوی سرخی چشم و بسیاری خواب و پیری رگهاست و در بعضی فراموشی
 و کاهلی و سفیدی زبان و شمی اعضا و در سودا و تنگی چشم و بینی و تیرگی
 رنگ روی و فکر فاسد رباعی چون نرخت کابوس شود عارض مرد
 آسایش خواب بردن گردد هر مردی که سر ماده که موجب آن شده است
 آن ماده را ز رتن برون باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد
 و اگر غلطی دیگر باشد مناسب آن سهل باید کرد و علاج مستعد در
 کابوس رباعی هر کس که برباری کابوس بود در کم خردی
 بی علامتش بزود در آتش کار یاس شود و یوانه یا صراغ کند
 بدید یا سکه شود. خند یعنی کز شدن عضوین از ماده سرد
 نرزه علامتش سردی و لرزش و طوبت دمان و کاهلی و فراموشی است
 رباعی چون عضو کسی را کزنی روی نموده از روی علاج بایدش
 قی فرموده باید بالید بعد از آن روغن قسط که چند آنکه ز صحتش بر آید
 مقصود صفت دارو که لمعزم را بقی دفع کند تخم تر
 و شبت و پنخ از سر یک ده درم و سی سیراب جو شده تا بد به سیراید
 صاف و نستی درم و پنجدن غصلی و یک درم بوره یا مکن در آن حل کرده نیم گرم
 بپاشانند و چشم و شکم را بسته و گند که قی شود صفت دیگر
 غصلی عمل نیم من بپوشند تا غلیظ شود پنج سیر که غصلی از آن
 نمایند و دو سه جوش دهند صفت دیگر غصلی ساز غصلی که
 شیشیه یانی پاره پاره کرده باشند و در رشت کشیده و جمل روزی

نگاشته یک سن سرکه کهنه جو شند تا مبر آشفه صفت روغن قطره
صداع طبعی گذشت فاسج یعنی باطل شدن جن و حرکت نصف بدن
طول علائش در طبعی تنفیدی از وی و رطوبت بینی و از موسی و غلبه هوا
در کبدی چون عین زنجیر بر کسی گردد و در ده نصف بدنش ز حرکت آید
منه و از روز سخت تا بر روز چهارم جزا و عمل هیچ نمی باید
خورد و صفت ماکو حاصل عمل ده مثقال در صد مثقال آینه شند
تا نصف و مثقال آینه شند که شند سر و در یک بخش را با پنج مثقال گلاب
آینه نیم گرم یا شامند هم در علاج فاسج رباخی چون صندل
چیتا رم آید از راه اصول شربت شمشاد آید از نیم کوب تر بکوبد
نخورد بازیره و زعفران غذا میباید صفت ماکو الاصول
پوست کبر و پنج از هر کیسج درم ^{دوم} و بادیان از سر یک
درم ^{دوم} و میزدانه بیرون کرده ده درم ^{دوم} و در یک سن آب جو شند
تا نیمه آید صفت کشتند و یکین عمل در آن عمل کرده بقوام آید و صبر
ده مثقال از وی در پنج درم گلاب جل کرده نیم گرم یا شامند هم و
علاج فاسج رباخی چون روز چهارده ز فاسج گذرد و باید که
معالج بجل دست برده و انگاه دهند از وی سهل شود و باید که
که مریض را بصیحت بگذرد و اگر عملی که درین مرض و صیحت
بلخی نافع است سناسکی خاصه و بشنجان نیم کوفته و قطره و فاسج از هر
کیسج درم تخم کرفس و بادیان و مینون و ماوون و شیت از سر یک
درم تخم خفیل و دو درم ^{دوم} و در شربت جو شند تا نزدیک سیر

صاف کنند و صفت درم پوره یا نمت با بنزده درم عسل در آن حل کرده
 صاف کرده و پنج مطلق روغن زیت یا کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت بنیم
 گرم عمل کنند همدر علاج فایح رباعی مغلوج شوی شفا جوهر
 رسید و منضج و سهل و عمل فایح دیده از روغن قسط و زنج
 و شونیزه جدا که در دست نباید باشد صفت روغن
 در علاج خدر صفت روغن فوین در صداع یعنی مذکور شد صفت
 روغن شونیزه شونیزه یعنی سیاه دانه دو سیر و مغز بادام تلخ سه سیر
 کشش یا چیزی که مشابه آن بود نیم سیر بکوبند و یک سیر روغن جوز که در
 علاج سنبلان گذشت روغن کشند لقوقه یعنی کج شدن روغن
 چشم و لب تولد این مرض از رطوبت بلغمیه است رباعی
 انفا که با ایشان مرض لقوه رسید و مرع صفت زردام ایشان رسید
 و اگر جزو او در دهن خود شب و روز ده دارند نگاه خواهد داشت و مفید
 همدر علاج لقوه رباعی لقوه چوب جانکی روی بخند
 صحت رو داروست و مرض روی دهد باید که حوز و حب ابارج
 دوست ببرد شاید که ازین مرض بکلی برسد و صفت حیاتج
 در صداع یعنی مذکور شد همدر علاج لقوه رباعی انرا که رسد
 از مرض لقوه نگذرد باید که باد دار و ازین این پندد اقمیه چینی بنظر
 او دارو دهد در خانه تاریک نشیند یک چند اقمیه چینی عبارت از آنست
 ایست که از مال شش باشد ریشه یعنی لرزیدن عضو چون ماده
 سرد و تر باشد علاتش سنبلان و گرانای اعضا و عدم تشنگی است

رباعی از کثرت بلغم آنکه در عشته قنار و بهر مصلحت که مناسب بود باید داد
 و در شربت شراب یا جاش شربت است با بانی زنی بسیار شربت با آب پیچیده
 احتمالاً ج یعنی پیریدن عضو چون مایه می شود اگر در روی بود مقدمه
 باشد اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو بود مقدمه آمانس پیره که در
 نواحی سینه است و اگر در جبهه بدن بود مقدمه سکه رباعی
 چون عضو کسی کرد پیریدن بنیاد بود باید نمک کرم بر آن عضو نهاد و در
 دفعه بخورد بطریق مذکور و جی که بدن پاک کند باید داد و صفت
 جی که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوی یک مثقال ترب
 یکدرم حبسبیل و سیون از سر کب زنی و نیم ششم خط فلک هندی و قل
 از زق و کتیره از سر یکد انگلی می کشند و به پیر بزود و دوم غار یون
 بموین پیر گذرانیده اصفانه نموده با بک نفس بادبان چرخ کنند و حبسبیل
 در غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانیده فرو برند استیج یعنی در نیم
 عضو چنانچه رست نشود علامتش در بلغمی گرانی اعضا و ذرات و شعله
 و سفیدی بول است رباعی چون عضو تر الشج از بلغم شد
 افزود تر محنت و راحت کم شد و در تنقیه گوش زود تر زانکه علامت
 به شکل گرد و مرض چو استحکم شد بهر دست و یعنی رست ماندن عضو
 چنانکه خم بخورد و چون از ماده سرد و تر بود علامتش بر سر گرانی اعضا
 و نرمی نبض است رباعی هر کس که گرفتار سرد گردید و دانکه زنجوب
 سهله فایده دید و اندر بدنش روغن بکیتار و یا روغن پیچ
 باید مالید و علامت امراض چشم باید دانست که چشم مرده

از بنفط طبعه و سه رطوبت تیرینی که تعداد کرده میشود از جانبی که ماس
 مع است طبقه قلیحه طبقه قرینه طبقه غلیظه رطوبت مقصیه طبقه عنکبوتیه رطوبت حلیه
 رطوبت حاجیه طبقه بکلیه طبقه مشیه طبقه جلیده و الله اعلم بالصواب و که از
 السیت در اندرون ملک چشم پوش که مژه روید ربا عی اجمن چشم
 مبتلای تشویش بر و به تدبیر تو نزدیکت بر خرد و به شکیب و حلیت و
 آشن با سر که بر و دین اگر نمی برگرد و بر و یکسخت شلیت
 معروف و حلیت اگر زده است و شون کزدل زرد و شمشیر شمشیر زاید
 که مبنی که بر آمدن مژه و مژه زیادتی است ربا عی اگر سفر و
 منقلب و گر زاید و تنقیه و مانع می باس بحد و چون تنقیه تمام حاصل
 گردد و تشنه گزای ترا خداوند مسدود سلاق که کنایت از غلیظه
 و حمرت که از آن ملک و رعن مژه است تولد این مرض از رطوبت غلیظه
 است ربا عی در ملک تو ای که کرده غلیظت یاد و از من سخن
 مفید شبیدار بیا و اسفیده سخم مرنع و رگ خرقه و این بر و رعن
 کل و ساز صفا و به صفت روعن کل برگ گل سرنج تاز و بر
 شقال و روعن کنجد صد شقال در شیشه بکنند و چهل روز در آفتاب
 یا بر گل سرنج خشک شتی در یک پال آجی شانند تا به نیمه آید صاف
 و نیمه پال و روعن کنجد اضافه نموده بخوشانند تا روعن ماند شقایق
 یعنی زیادتی پیم در ملک با اعلای تشش گرانی ملک وقت باز کردن چشم
 است ربا عی در ملک تو شقایق چو بهد اگر و به غم را دل غم خوار
 تو ما و اگر و به تا آن وقتی که دست کاری نکند و ما و بهد اگر و اگر و

غریب که ریشی بود و گوشه چشم از جانب بینی علامت وی آن بود که چون
 انگشت بر موضع او فشارند بریم بیرون آید ریا عی چون که در دم
 گوشه چشم بکشد و نامش غریب می دلت محول می شود و اگر نامش بخایند
 گستر از دبر او جدا می شود و دیگر دانه دیده بود جرب که درستی اندک
 ملک است و سبیل که پاره است شبیه بر گهای در سیم بافته بر سیم
 چشم حدوث جرب از طوبت بوقیه است و تولد سبیل از استلای نر
 گهای چشم ریا عی در وضع جرب شیان خضر باید بود و بر سبیل
 شیان احمد باید باشد جرب دل چوبایکد یکد تا الفی و بدو
 انبر باید صفت شیان خضر زنگار است و درم ^{درم} شیان فقره
 و صمغ عربی پنجم درم سفید از زیر از هر یک درم ^{درم} شیان که صفتش درم
 بر و تخم پودست دو درم و نیم ^{درم} که بکند و به پیزند و با سبیل که دو
 درم و نیم شیان دو حل کرده باشند و صاف کرده بسپارند و شیان
 کنند صفت شیان هر شاد و پنج مغضول شش درم صمغ عربی
 پنجم درم روغن سوخته و زاک زرد سوخته از هر یک دو درم فلفل
 درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مکی از هر یک گلی و نیم صمغ عربی
 نیم درم که بکند و به پیزند و شیان که شیان شاد و پنج صفت
 و زو انبر نو شیان مغضول شیان سوخته از هر یک دو درم نبات مصر
 پنجم درم که کوفته و بخت صلا کنند تا همچون عسل شود و ریا عی
 در چشم ریا عی چون از د تو گذرد و روزی چند تا آهوی
 ویران کنند به چشم خام و نبات مغزی و ما بران باید که عسل

کرده در چشم نکند. کیفیت تریب او و نیز مگر در چشم تمام مقصور
 نبات مصری است مثقال هاسیران یا انروزت که یک با نوز در سیر
 گشته باشد کشتال همه را کوفته بخیه صلا بکینند تا همچون غبار شود و طریقه
 که نقطه سرنج یا کبود بر چشم چشیم رباعی در چشم تو آید طریقه
 درین نقطه ترا غبار خاطر باشد چون دیده خود بدو گذارد
 که دفع نگو و از نوادر باشد خطه معنی ناخن رباعی
 در چشم تو ناخن چو پدید باشد از هر تو تشوین مهتاب باشد چرخ
 که درین مرض بود فاین مند نرد یک سکیم روشنا باشد
 صفت روشنا یا مس سوخته و شاد و پنج مغسول از سر یک درم
 فلفل و دراز فلفل و در عفزان و تخم خنظل از سر یک ربع درمی از بخار صبر
 و نوره ارسی از سر یک نیم درم اقلیمیا یک رهم همه را کوفته و بخیه صلا
 کنند تا همچون غبار شود و معنی آب زدن چشم چون اگر گوی
 علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن رباعی
 دانا مرض دمه چو از سردی دیدی دانست که از هر آن بود سر
 در دیگر سردی من از چشم سبب است در دین بغیر با سلیمون کشته
 صفت با سلیمون ردین سوخته پانزده درم کف دریا و لیمای
 کشا دوری و شاد و پنج مغسول و چند بیدستر و سر و سبیل از سر یک درم
 و فلفل و شسته از سر یک رمی صبر سقوی و مامیث از یک پچدر رهم
 و فو شاد و زرد چوب از سر یک درم پوست بلبله زرد و چهار درم همه را
 کوفته و بخیه صلا بکینند تا همچون غبار شود و معنی العین یعنی چشم

ربا سخی فوج که بود چشم ترا مو حجب و بد و زرد کند عارض کلکوت
 زرد و چون پاک شود زنده از بحر علاج پو تریش بیات کبدی باید
 کرد و ده گلبستریم کشید و ال بی نقطه بهیم و زرد است صفت
 شخصی که زنی از نرودت که یکشنبه نرود در شیر خرگه پشته باشد و در
 ساینه خشک نموده و افیون و کثیره از هر یک دوری کند و در یای نیم در
 سفیده از زیر مشیت در صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به پیرند
 و به سفیده تخم مرغ سرشته شانه کنند بیاض که سفیدی بود و در
 چشم ربا سخی در چشم تو چون بیاض پیدا کرد و در فقس بدو
 تراشید اگر دو به گرات شقایق سیحکانی نقل به ما چشم بهم ز
 بداد اگر دو به شقایق لاله و ترسیت تراشید یعنی کساده شدن
 ثقبه غلبه که موضع روشتنا چشم است چون از کثرت رطوبت میضیه
 علاتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است ربا سخی در دین جو
 انشا پیدا کرد و به استباغ و الم مهبی اگر دو به گرات میضیه
 مو حجب آن به چون تفتیر و بداد اگر دو به صفت که تفتیر
 و مانع کند صبر سقوطی که تشنگی تر بد و پوست بلبه زرد از سرنگ در
 شحم خنظل و نقل از زرق و کثیره و مصطکی از سر یک دانگی نمک نهی یکدنگ
 و نیم که را بکوبند و بپزند و بنهند در غار یقون بویه بیکد از سینه اصنافه
 نموده بآب دیان خمیر کنند و حطب ساخته در غسل یا چیزی که
 مشابه آن بود غلط اند و فرود برند ضمیمه حدیث یعنی تنگ
 غلبه چون از غلبه رطوبت باشد علاتش رطوبت نبوی و عدم ظهور

رگهای چشم را با عسل صیقل داده اگر سود عارض گردد گویم
 که چه چیز باشد اثر او در عروق اگر غیر طریقت نبود باعث آن
 رفش بشیاف زعفران باید کرد و صفت شیان زعفران
 است که معالجتش در علاج خوب مذکور شد و در رم زعفران
 از هر یک در می نامیشا بکن سرنج و صبر سقوی و مرکب و مشتاقان
 عربی از هر یک می و نیم حبه را بخوبی و به پسته و بادام پخته شافیا
 کنند خیالات که نمودن چیزی را است مثل کیش و پیر چشم
 چون از بخار معده بود غلظتش زیاده شدن از املا می معده و
 مضمت عربا عسل چشمی که خیالات و تنیش باشد و صفت
 دفته و اکینش باشد و هر که که بخار معده باشد بشب پسته و بادام
 و دانه اش باشد صفت مسهل که معده را از اخلاط مختلف پاک
 گرداند صبر سقوی سوده نیم مثقال فارقون بونه بزرگ را سبزه
 یک مثقال طریقل صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت و در مثقال نیم
 بهم پخته غلوه بکنند و در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بوده
 خلط کنند و فرو بردند و الا یعنی فرو اندن آب روضه روشن
 چشم آنچه رقیق و صافی بود در آب تدا و بارود در آب تدا و بارود
 و نفع شود اما آنچه سبزه سرنج و سبزه زرد و کبود و غلظ و تیره و
 بزرگ کج بود و بارود و شود و بدستکاری را با عسل بزرگ کج
 آب بنیاد شود و صبر دل استمند بر او شود و اگر صاحب آن بیل
 کند دست و به صحت یابد خاطر او شاد شود و صفت چشم

بصیرت و نظری یک شغال به پوست بلبله زرد و مصطکی و کتیه و محمود و غیره
 از سر یکی انگلی کل طرح دودانگه به را کوفته و بختیه با چشیم کنند و حسب
 ساخت در شرب بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود غلط اند و فرود
 کشتن یا یعنی شب کوری بیشتر مرد می آید و شکر دو که چشمشان
 سیاه باشد ریاضی از غلطت میضیه چو شب کوری زاید و کور
 عزم دالم بدل روی نهاده اگر شهید یا زباینج نکشند نزدیک
 خرد و کفید خواهد افتاد و زباینج بادیان است چهار یعنی روز کوری اکثر
 مردمی را عارض شود که چشم ایشان از رزق بود ریاضی
 چون عارضه چهار با مریض بود از رقت روح با صبر روی نمود
 از روی علان صاحب عارضه را به لحم لقر و سیر یا به فرموده
 البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت یعنی بود
 علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است ریاضی
 ضعف بصرت چو از رطوبت زاید اگر سیرل آن میل کنی شاید
 به گرد و چود مانع و بدنت پاک و خلط و دیگر به کحل روشنائی باید
 صفت کحل روشنائی مرارید یا سفته یک شغال و نیم
 بوره ارمنی و دو شغال قو قو و زعفران و سرمد از یک نیم شغال شکر
 قیراطی همه را کوفته و بختیه صلا کنند تا همچون غبار شود و علان امر
 گوش طرش یعنی گزائی گوش چون از بلغم باشد علامتش گزائی
 و که درت حواس و بسیاری خواست ریاضی است آنکه تر گزائی
 گوش بود و گویم منی اگر تر اندیش بود باشد پیش چو یا نیم

بهر علاج به گرداروی نافض خوری نوسن بود به صفت داروی
 که دماغ بلغم بود صبر سقوی نیم مثقال شحم خطل و سرب و محمود و
 متقل از زرق از هر یک گاهی سه یا یک و نیم و بپزند و بنهند در مایه قوی و بنویسند
 بپزند و بنویسند و اضافه نموده باب کوفتن خشک کنند و حب با ساخته و
 عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلط اندوز و بپزند و بعد از دفع بلغم روزه
 سرب را تصحیح و شام نیم گرم در گوسن چکانند صفت روحن سرب
 آب ترب سفید یا سماه نشسته و مثقال روحن ترب یا پنج سبب
 مثقال بهم بخت بچوشانند تا روحن بماند طنین یعنی آواز گوسن چون
 قوت حسن بود علامتش دریافتن آواز سحر محسن است و چون آواز
 دماغ بود که درت حواس را ملبس از قوت حس اگر طنین
 بدید به نرویک جزو مخاط است معنی دهد و آن خط که باشد به نرویک
 دماغ به سرب سبز مقویات باید مالید به معطره چیز سیرا که مایه را غلیظ گردد
 چون شش است و کما بود مقوی چیزی را گویند که مزاج معصور با بعد از
 آن زمان قبول فضول نکند چون روحن گل و مورد و صفت روحن
 گل در علاج قرحة الاذن خوابد انشا الله تعالی صفت
 روحن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال روحن کهنه و مثقال
 بچوشانند تا روحن بماند با برگ مورد خشک شسته در یک ساله آب
 بچوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پاله روحن کهنه ضم کنند
 بچوشانند تا روحن بماند و رجع الاذن یعنی درد گوسن
 روایی در دو گوشت اگر زعفران باشد به زردی زرخ چشم نوین

گشت منصف بخوری و از روی علان خوب زیبا باشد صفت
 حقیقت منصف صفرا در صدر صفراوی نه کور شد قرحه الاذن
 یعنی ریش گوش ریاخی ای آنکه بوقه قرحه گوش تو عیدید و گرم
 ایصن مصلی سیت بعید و اندم که بود قرحه مذکورست یکم و پخیزی بود
 چو زهره گاه و معقد صفت مریم بنصن موم کافوری دو درم
 در چهار درم روغن گل حل کنند و شستن درم سفیده کاشغری کو قرحه
 اضافه نموده صلا که کند ما مرسم شود صفت کیفیت استعمال
 زهره گاه آن است زهره گاه و در جزو غسل که ختم یک جزو هم است
 آنکه که شسته را فتنه کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در
 گوش نهند صفت روغن گل بزرگ گل سرخ تازه سه روز
 بکشد نیم سن در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب یا بزرگ گل خشک تازه
 درم در نیم من آب جوشند تا نرسد یک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر
 روغن کنجد اضافه نموده بجوشند تا روغن بماند و خول آید
 فی الاذن و قول و و فنی یعنی در آمدن آب جالوز در گوش
 چون مورچه و غیر آن پیدا شدن گرم در و ریا
 در گوش تو هر که که بتقدیر و دود آید حیوان یا که پیدا آید و دود
 اگر صبر باشی با آب کبره تقطیر کنی روی نماید و سود و خول
 ای و فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش فتنه شایان است
 و در عظیم است ریا سخی چون آب درون رود با مر جود
 در گوش تو ای دل زهره شیده جود و در گوش تو چوب یا ن

به آنکه بکند اب برون آید زود علایج امراض بینی است
 باطل شدن جستی که بویها را در یابد چون از مواد غلیظه باشند علالت
 که درت چو اس و گران سر و غلیظ بول است ریاضی ای است که تراف
 نشود باطل شده حساس بوی نیک به شکل شده و اخلاص
 که بود موجب آن به از داروی سهل نتوان فل شد بصفت
 مسهل که خلط ای غلیظ را دفع کند بصفت قوی بکیرم حم
 ذای سبیل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلبلان و
 مصطکی و سنبل و محمود و ترید و شلیخه از سر یک نیکه انگ
 با حبس بکند و حبس ساخته در عمل یا چیزی که مشابه آن بود غلط
 و در زبردتن الف یعنی بد بوی بینی چون از تقص خلطی باشد
 که در مجرای بینی بود علالت است که در گرتنگی و سیر کم و زیاد شود
 ریاضی از بینی اگر نرسد زردین گیرد و طبع کبرس از آن رسیدن گیرد
 به باید که طبیب سبیل کوفته را به از روی دوا در و میدن گیرد
 به باید دانست که در تن الف آنچه در بینی و مندر بعد از آن باید رسید
 که بینی را بنحیر با بول حمار شسته باشند جفاف الف یعنی
 خشکی بینی چون از گرمی و صفا باشد علالتش سوزش دماغ و بنجایی
 و اضطراب است ریاضی ای عیش ز گرمی شدن طبع و سرد
 و خشکی بینی ز خوشی آمده فرو به برش سر و آب برگ خنجر
 بروغن بادام طلا باید کرد بصفت روغن بادام در علاج
 و در گذشت فحشتر الف یعنی رسن بینی خواه اسید

متولدش نفس دماغ بود خواه غیر آن ز با سعی بینی ترا قرصه چو تر جام
 بود و حال تو ازین مرض دیگر خواهد بود و داری چو یکبار مرهم ابیض
 و شام مرض ترا سحر خواهد بود و صفت مرهم ابیض در وقت
 الاوس نه کور شد رعا ف یعنی خون رفتن بینی چون از مجرای آن باشد
 علائش السنت که در روز مجرای آن چنانچه پنجم و نهم و یازدهم
 و چهاردهم امراض غا غرض شود و با سعی خون رفتن بینی چو مجرای آن باشد
 و گریز کنی ز آن خطر جان باشد و آن دم که ز مجرای آن بود و ز حکیم
 و سببش بد قاق کند راستان باشد و سببش خون بینی قاق
 کند و غیر آن از ادویه رعانیه که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد
 که گوشت و پیچیده در بینی و مندی یا کشتن ز بکانه نذباله کتان کشته فیتله
 کنند و به سفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوزان
 بینی بپزند و آرد او و بیه که رعا ف را دفع کند و با سعی
 داروی رعا ف آنچه که مشهور بود و گریز کنی ز قاق و در وقت
 ایون و د قاق کند و زاک اندس و گلنار و اقاقیا و کافور بود و
 ز کام یعنی مرز داندن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی
 آنرا که بجانب گلو فرو داکید نزل گویند چون از گرمی بود علائش
 گرمی آنچه از دماغ فرو داید و سوزش گلو و بینی است و با سعی
 آن را که ز کام گرم سادش گردید و بس فاین از شراب پیو فرو داید
 چون سانس از شربت مذکور خداید از سانس و جوفت شراب و سفیده
 صفت شربت نیلوفر نیلوفر درایبی ده دریم در نیم من است

میجویند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده
 بجوشانند تا بقوام آید بهم در علاج زکام چون از سردی باشد
 علامت سردی آنچه از دماغ نوزاد آید و گران سرد روی است
 ریاضی و دانا چو زکام را از سردی بگرداند از اثر بر خورشید
 زوفا بخورد و نور اخذیه ترتیب نماید بخود آب و تا نفع بیند
 این مرص را بر دهنده صفتش زوفا زوفا و متقال است
 بیخ بادیان پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و ایرس و پرسیاوشا
 از سر یک متقال انجیره عدد مبر را در یک سیاه آب جوشانند
 تا به نیمه آید صاف کنند و به نقاد متقال قند سفید صاف کرده آمیزند
 و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض روی ماستر یعنی
 آماس سوز که تمام روی را فرو گیرد علاجش تشنگی و تب ترواند و
 است ریاضی زبانی جو با شرا شامی نوشید باشد که رطوبت
 رود و نوید چون کم کن و سهل جزو تار و زردیوم به سیاه طلا
 ز صندل سرنخ و سفید صفت ترتیب طلای مد کور
 صندل سرنخ و صندل سفید از سر یک به در می و چهار سیر
 کشید تر حل کرده بلبه کتان که نه زمان زمان طلا کنند صفت
 مسهل که ماستر و جمیع مرضهای صفراوی را مضمض باشد
 و معروف بود چهار سیر ترشده و آلوئی بخارا از سر یک باشد
 متقال سنب در حیدان آب گدار که از مالایش بگذر و سحر صاف
 کنند و پوست متقال خشک که در ده متقال کلاب حل کرده

صفا نمایند و نیم گرم بیاستاسند با دشتنام یعنی سرخی
 مایل مکدر و رت که در وی عارض شود حد و ث این مرض از حدود
 خون سوخته است و با سخی آنها که گرفتار با دشتنام اند
 اگر گریز نهند در خون دشتنام اند به مطبوع بلبله بعد از آن اگر نخورند
 به در طور طریق پنجگانه ان خام اند به صفت مطبوع بلبله
 بلبله سبزه و پوست بلبله زرد و پوست بلبله کالی از سربیک
 چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوبند
 از سربیک دو درم عناب و پستان از سربیک عدد و عمر بندی و آب
 از سربیک پانزده درم مهر را در یک سبزه آب جوشند تا نبرد یک نیمه کمتر
 صفا کنند و سبب انتقال شیر خشک در آن کرده وضاب نموده
 بیاستاسند و غذا آب بخورند نیم کوبند و ماسن مقبشر و مرغ جوا
 و کشنیز تر کنند علاج امراض لب تشقق الشقه یعنی
 تشق شدن لب چون از صفر الود علاتش تلخی دمان و تشق
 و درشتی زبان است و با سخی ای آنکه تشق برب لب ظاهر شد
 به باید بعلاج آن ترا حاضر شد و گراوه صفر الود از سربیک
 به بردف جین مرض توان فادر شد بیان مرضی که تشق
 لب را دفع کند و با سخی سبکس که تشق لبش از رو به جگر
 خشک زبان و دارد به باید که نهمی مرض و اسفید و رو
 به مرض کم کند و برب خود بگذارد و در هر الشقه یعنی آماس لب چون
 از خون باشد علاتش خمیازه و تشق دمان و پیری رگهاست

رابعی سردی که ز خون پیش درم خوابد کرد و صد گونه شکایت را
 خوابد کرد و اگر کم نکند خون و ملین بخورد و بر خولش درین مرض
 سستی خوابد کرد و صفت بلینی که در مرضهای دموئی با هم
 است که غرضندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گینج
 صبح صاف کنند و بقیه سفید شیرین کرده یا بهنجان بی قند سیل
 و نایند و هذامان منقشره و اگر او کشیز تر و قوی آب غرضندی کنند
 علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از
 گرمی بود علامتش در دموئی سرخی جوشش است و در صفراوی
 زردی آن ربابه از گرمی اگر قلاع گردید بدید و از راه
 علاج نباید گردید و گلاب و گل سرخ و سماق سوده و سرکه
 که و بیکاه نباید پاشید هم در علاج قلاع چون از سردی
 باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی
 سیاهی آن ربابی از سردی اگر قلاع پیدا گردد و سباب
 منسردگی نهتیا گردد و پاشی چو بر و خا و شب سوده و بنود مجوی
 اگر مدا و اگر در شب صندلور است سیلان الماء من الغم
 یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سانس
 علامات غلبه بلغم است ربابه چون آب ز سردی از دهان
 نوزد و چیزی که بود سرد صفت نبود باید که حوری کوایش
 ز نیره عود تا آن وقتی که این مرض دفع شود صفت کوایش
 ز نیره نبات نیم من در نیم آب جوشند تا نیک غلیظ شود و پاک

درو گیرد و دوده متقال زیره که در سیر که پزورد و با باشند و لطف داده و چهار متقال
 زنجبیل و سه متقال لعل و یک متقال بوره ارمنی همه را کوفته و بخته اصفهانی
 نماید و لنت کنند تا بهم شسته شود پس بروی سنگ یا چرمی که مشابه
 بود و زیره دیگرند که ازین عود مثل کوارش زئیره سازند و اجزای این
 عود است ازین پنج گرم و دوست تریخ چهار درم و قفل و زناز و مصطلکی
 از سیر یک سه درم قافله کبدر و سنبل و زعفران هر یک و دو درم و زنجبیل
 و دارقفل و جوز بویه از سیر یک درمی نبات مصری و سه متقال کبدر
 یعنی به بوی دمان علامتش در صفرادی تشنگی و سرعت نبض است
 و در بلخی رطوبت بینی و سفیدی بول را با سعی گر بوی بد از دمان
 انسان آید و از نه پیش خلق هر اسان آید و از خور وین مسلی
 که خلط غالب و اخراج کند علاج اسان آید و بعد از اخراج
 خلط غالب حبسک راجع و شام در دمان گیرد و آب آنرا فرد و فرد
 صفت حبسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولجان
 از سیر یک متقال قفل و سعد و قرنه از سیر یک و متقال زنجبیل یک
 متقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بخته صفت متقال آب
 بی و پنج متقال گلاب و متقال صمغ را در آن حل کرده باشند
 بسر کنند و حبسک ساخت هر یک مقدار خودی در سایه مشک ساخته
 نگاه دارند و دیگر حبسک نزدیک به عدل مخترع و مجرب با لطف
 صفت این مصطلکی و رومی پنج متقال نبات مصری و متقال
 مشک از در نیم متقال همه را کوفته و بخته با بی گلاب یک

کثیره در وحل کرده باشند بیشتر و حث کرده در سایه جنگ سازند
 وجع المین یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راس
 یافتن اینهاست برد است ر با سخی دندان ترا چو گیر داز گرد و در
 سرکه بگلاست غصه باید کرده از اسهال است سکنجبین یا جیست
 و ز اخذیه ات ماسن دکه و باید حوزده صحر سکنجبین قند سفید
 نیم من در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پیچ سیراب است که اضافه
 نمایند و دو تنه جوش و دیگر دهند در صبح یک شق و در صفت قاشق
 آب جل کرده میل نمایند و چون از سردی باشد علامتش نفخ یافتن
 از خیز با گرم و متضرر شدن از خیزهای سرد است علامتش زنجبیل یا فلفل
 یا حلاوت قره یا خردل کوفته ریخته و شلش نمک سه ده اضافه نمود
 بردن پاشند یا بیکوساخت بجوشانند و صاکتند و قدری
 سرکه و مقدار ری گلاست افه نموده نیم گرم مضغه کنند و غذای
 شور بامی کبوتر بچه یا در لاج یا یهوا یا یک یک یا چینی و زعفران
 ضرر پس یعنی کنند شدن دندان ر با سخی دندان تو کنند
 بی رد و رو باشد سخن شنیدن از مالابده از خوردن تخم
 حزنه کن رو و علاج زان رو که بدست مرصن اگر ممتد شد
 دو و ارسن یعنی گرم دندان حدوث این مرصن از تعفن
 رطوبت است ر با سخی دندان تر ارسد چو تشویش زدود
 نمک ساینش از شفا بخش و دود تا هر چه بود زدود و سا فطر گرد
 پیپه بز و تخم کند نامی کن دود استر خا را الماشه

یعنی سست شدن گوشت پیچ دندان چون از رطوبت خون بود
 علامت شتر رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض است ریاضی
 از سستی لثه سر که شد خالش بدو بدبانی او تا که بگو و دومت
 + نایب که بگوید کل و گنگار و زان + نه شب بتری برین دندان باشد
 + لثه + همیشه معینش خون رفتن از گوشت پیچ دندان است
 تولد این علت از کثرت رطوبت است ریاضی چون لثه دمی
 شود و عارض مرد + از بهر سنون بدست باید آورد + بعضی
 و اقا قیاس کند + گنگار و شبیانی و بزرگ آورد + سنون دارد
 دندان است و بعضی از و شبیانی زمره بلور و بزرگ آورد و تخم کل
 و رهم اللثه یعنی آماش شستن دندان علامتش در رموی درد
 و شریانی دهان است و در صفراوی سوزش و تیرک زدن
 و در بلغمی سفیدی و نرمی آماش و در سوداوی سیاهی ریاضی
 آن را که ز خون شد و رهم لثه بدید + گرگ نرندسی الم خوابد
 + و آن بخرطه که باشد بلبش خلط و مکر + خوابد سبی از سبیل آن
 فایده دید + تا کل اللثه یعنی خورده شدن گوشت
 پیچ دندان حدوث این مرض از ماده حاده خورن است
 ریاضی چون خورده شود لثه است ای نیکو عهد + نشیند
 بهر طلاء از سر خمد + کدر بکف آورد بکوب پس زان + خمیر
 نسبه که غصص نشیند + صفت سر که غصص در طلاء
 خدر بکوب شد علاج امراض زبان و طلاء

یعنی باطل شدن جستی که مرز چیز را راوریاید چون از ماده سرد و تر
 بود علامتش طوبت در بدن و نرمی بطن و بی رنگی قاروره است
 ریاضی بر گاه که حس موفق باطل گردد و در یافتن بر مرز شکل
 گردد و احزان کنی چو خلط غالبی بدن دهد اندیشه کن که در دهن
 گردد و نقل **اللسان** یعنی گانی زبان چون از غلبه
 بلغم باشد علامتش عدم تنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است
 ریاضی ای آنکه گانی زبانست باشد و در جبهه زبلغم جویند
 باشد و باید که گنی غرضه خرد و خلط چند آنچه درین مرض تواند
 باشد و خردل **خمس** سنا که میجی و اموری نیز گویند که تلخی
 مستهوت ده متقال بگویند و در نیم من آب جوشند تا نیمه
 صاف کنند و ده ورم آب بر که اصنافه نموده زمان زمان نیم
 گرم بپزغذ کنند و غذای شور بای گوشت بگو تر بچ باب بخورد
 و در چینی و زعفران خورد ورم **اللسان** یعنی اماس
 زبان ریاضی اماس زبان اگر خونست باشد و سرخی زبان
 زرد فزونست باشد و گرگ ز سنی و شتوی قول حکیم
 نزد یک خسر و جنونست باشد و **شق** **اللسان**
 یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم خشک باشد علامتش
 خشکی دهان و تنگی و بی عنتی است ریاضی هر کس که شقق
 بزبانست باشد و تشویش بپرخن از آتش باشد و باید که تیره
 لعاب بیوسش حل کرده مداوم در دهانش باشد حرقه **اللسان**

یعنی سوزن زبان چون از غلبه صفرا بود علائش بلخی دمان و
 درستی زبان و سرعت سخن است ریاضی هرگاه که سوزش
 زبانش باشد به اکثرش بدل حنثه زانت باشد به باید که عذاب
 چشم بیوسته با سبیره خرفه درد دانت باشد به صفای
اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی خشکی باشد علائش
 بسیاری سهل باری محکم بعضی وز زردی قاروه است ریاضی
 چون حال خشکی زبانت بدشد به گر باعث آن حرارت نبجد
 شد به از منضغه کردن بلعاب بیوش به با سبیره خرفه بر طرف
 خواهد شد به علاج امراض خلط مراد خلط فضا نیست
 که در ولغات دلو زین مری در منضغه شود و رسم اللهاة
 یعنی تاس ملازه ملازه سبیتی از بالای خلق او نیمه بود سبیتی
 پرده ریاضی ای از ورم ملازه احوال تو بد به گر ماده خون
 بود رگت باید زد و دانه زسمان غرغره بادشاحت چنانچه
 شوی خلاص ازین علت بد کیفیت ترتیب غرغره ملازه
 سمان ده شقال در نیم من آب جو شند تا به نیمه آید صفا
 کنند دوده درم گلاب صفا نموده زمان زمان نیم گرم غرغره
 کنند استرخاء اللهاة یعنی سست شدن ملازه به
 ریاضی اگر سستی ملازه ترا عارض شد به بلغم چو بود ماده
 اسن بی رود و بد به باید ز برای غرغره نزد یک کیم به خردل
 یکبجین از مالایه صفت غرغره مذکور خردل شقال

میگوید ساخت در یک پالیه آب جوشانند تا به نیمه اید صاف کنند
 و در شقال سکنجبین که صفتش در وجع اسهال گذشت آینه نیم گرم
 غرغره کنند استرخا را اللوز متین یعنی سست شدن
 ملازه را با عسل چون سستی نوز متین حادث گردید به احوال تو از
 آن بد گردید به غرغره سازی ز گلاب ماز و به ظاهر شودت نایب
 بی حدود و حدی طریق تریب غرغره مذکور ماز و ده عدد
 بگویند و در نیم من آب جوشند تا به نیمه اید صاف کنند و ده دم
 گلاب اضافانده نموده ز ما ترمان نیم گرم عینیت خنثا
 یعنی درد گلو چون از خون باشد عکالتش سحری چشم دردی
 و پیری رگهاست ز با سکه در درد گلو چو فصد کردی میخیز
 به آب تو بیشتر نیلوفر به از آب سمات و مثل آن غرغره ات به
 هر چند که بیشتر بود بیکوتر به صفت بیشتر نیلوفر و ز رگها
 گرم گذشت باید دست که در خاق واجب است که فصد را
 بد فاخته کنند تا موجب بادی صغف نشود تا خیر کج فصدی
 که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از فصد غرغره حذر کنند
 که غرغره در ابتدای موله است و الم حذباده را یک پند و بعد از
 آب سمات و مثل آن از آب زردک و شاه نوت و غرغره
 و سر که و اما ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره کند و غذای ماسن
 بیشتر درشته اگر کشینتر تر آب بتر سده ای یا آب آوایا یا برنج
 خورند و کثیر طبیعت بخفیه که در شوالیه خواهد آمد کند و نوز و کپانه

مشقال مغز فلوس را در یک پله شیر گاویا بشیر هلبوس کند م حل کرده
 و صاف نموده دو مشقال روغن بادام که صفتش در صلیح سودا و
 معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذای
 بخوریم گوشت و آب مرغ حوان و ماش مقشر و اسفناخ بی موقت خور
 و خول العلوق فی الحلق یعنی در آمدن زلور گلو علایش
 ظاهر شدن خون رقیق دانه است رباعی ای خون گلویت
 زلور داده خبر بخون آمده هر دم از گلویت بدرد اگر غرغره سار
 آب خردل بنمک به چغری بود تر از آن نافع تر به کیفیت
 شربت عرغره مدکور خردل که معیش به علاج استرخا
 اللها که گشت ده مشقال بخوبند و در نیم من آب بخوبند تا بنیم
 اند صاف کنند و پنج مشقال نمک را نحل کرده زمان زمان نیم
 گرم غرغره کنند و حشر الحلق یعنی لسن گلو علایش در
 و بیرون آمدن ریم به پنج است رباعی خون شد زلور گلویت
 نقد بشیر گویم سخنی از سختم در گذرد تخم گل و آنزوت کوب
 و زمان اندک بموم روغن میخورد مراد بموم روغن نیم
 روغن نیست که از موم کافوری روغن گل ساحنه باشد و
 طریقت تریش آنکه مکرر بموم کافوری را در سه درم و نیم روغن
 گل که تصفیش در قرحه الاذن گشت سل کرده انوروت
 دو درم تخم گل مکرر گوشت و پنجه اضافه نمایند لسن العظم
 و الشوک فی الحلق یعنی بندیشان آنچنان بیاورد که

رباعی چون ریزه استخوان باند یا خار و در حوت گلوئی کس
 با مرتبانه هر لقمه که بچید از من و برون او و استنشاق رسیده
 باشد بسیار به طبع الا سیر معنی فرو بردن سوزن علاج
 این مرض خاصه تاظم است رباعی سوزن چو فروبری
 کردی رنجور به تدبیر تو تا نبود از در حکمت دور باید درستی
 سوده مقناطیس به حوزدن زنی دوا باب انکوز به طریق
 کردن مقناطیس که سنگ آهن بکشد گرم بکند و به پیزند و صیقل
 کرده بیک تاشق شرانگه آینه زدن و نباشد تا میل کنند چون نرود
 نیم ساعت بخومی بگذرد سناکی به شغال گل سرخ و نهفت
 از سر یک و شغال سبستان سی عدد همه را در یک پاره آب
 حوض اندازد به نیمه آید صاف کنند و شش شیره دار بانه زده
 شغال در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بایشانند
 قراقرت مد کنند تا چند مجلس طبیعت احابت کند و سوزن
 که مقناطیس سوده او را بخود جذب کرده باشد اطراف و جوارش را
 فرو گزیند باشد باذن الله تعالی بیرون آید و بعد از خرف ج سوز
 شسته قند با گلاب تخم ریحان عجب نماید و انداختن و آب کنند
 و زرم المرص یعنی آماس مجری طعام از خلق معده
 در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در رموی شب
 پزنی رگهای و نرمی منض و در صفراوی تب و سخت منض و
 زردی قاعه زرد و در معنی سفیدی یوان و طبیعتی و در

سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ زبانی بجزی غذا بجا می آید
 اگر چه آماس کند و موجب آماس گردد چون به جبهه آماست بخصی گردد
 و ندبیر نیناسبت کن انمی دانش در پی بجهت صیغه یعنی بفرنگی
 آواز چون از گرمی خشکی باشد علتش بسیاری ملین باب و می
 و دهان و در شستی زبان است رباعی آواز و چون گرفت
 پندم بید پیر و خبر و می زنبات و خبر و می از مسکه بگریه آمیز بیدگر
 سیانش و نما و کوشش اقبال تو از عصبه میر و سعال یعنی شتر
 رباعی در سر نه تر لعلی ابل تدبیر و میکن طلبیخ زوفا گیر
 و ز خشک بود سر نه شراب خشیاش و تریب کن و ز خوشین
 باز گیر و صفت بیخ مذکور زوفا و بیخ مخ و حلب از هر یک
 دو درم بر سیاه شان و تخم کرفس و پوست بیخ کرفس و
 بادیان و پوست بیخ بادیان و تخم آبره و فراسیون کینه
 کوی از هر یک در می سه گرم درسی سیراب جوشند تا نوزده وقت
 سیراب صاف کنند و ده مثقال نبات مصری یا گل قند بنفشه و آن
 حل کرده نیم گرم بیاشامند و غذای بخور آکنند صفت
 گل قند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سفید یک من بکوبند و چهل
 روز در آفتاب بنهند یا گل بنفشه خشک سیر بکوبند یا بدست بجا
 و برفت گاد زبان یا آب تر کرده تر دیک بدو ساعت بجا آرند
 و نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود و نیم من بجا
 مخلوط کنند و دو هفته جوش دیک و بنفشه صفت شراب خشیاش

بوی خوش شخاش و تخم شخاش در نیم سمن آب شند تا بهین آید صفت
 کنند و نیم سمن قند سفید در آن حل کرده بچوشند تا بقوام آید بر زرد
 سفت شغال تاده شغال نیم گرم سیاه شامه غذای مرغ جوان و
 حدس معشره اگر گوشه تر فوق شیر خورش شخاش کند بر بوی معنی
 تنگی نفس و عسر نفس و بهر نیز گویند و بعضی ربور عبارت از عسر
 داشته اند و هر یک از هر دو صنف نفس را سنی و بگو گفت اند و چون
 از ملغم باشد علامتش عدم تنگی و متضرر شدن از هوای سرد
 نفس یا گشتن از هوای گرم است بر با سنی تنگی نفس ترا چو سازد
 رنجور و باید از وی بصحتت راه فتور و از ملغم اگر لوده و به بچوشند
 است و در حال صند ز کام بارند کور و اشارت با بچوش تنگی نفس را
 مضرت را با سنی تنگی نفس اگر بکس گردد یار و دشمن بوی
 بوی بد و دو و عینار و از وی بد و دو و عینارش تر است و آب
 خشک و آتش و نوم نهاده لفت الدم یعنی بر آمدن خون
 از گلو خواه از مقبضه شش بود و خواه از عضوی دیگر با سنی
 از لفت و مت چو کار گردد و سوار و از آب جو و عدس غذا کن و نهاده
 و در شربت انجیر غنیمت میکن و با سوده صمغ و کبر لکنت را
 صفت شربت انجیر نیم کوفته شش شغال در
 پیاله آب جوشانند تا بهین آید صفا کنند سی شغال قند سفید
 کرده آمیزند و بچوشند تا بقوام آید علاج امراض شش
 و سینه سبل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم و کمی

و بر آمدن ریم بستر است و فوق در میان ریم و بطن است که چون
 ریم را بر آتش فلنند لوی بد بطاسر شود و چون بر روی آب
 اندازند بجه نشیند و با سعی از علت سئل کسی که شد زار و شرار
 آب جو و شیر خورده و در ازین باب و هر چند که این مرعین مداوا
 نشود و از بهر تلی زد و دست مدارد و ذات الریه یعنی
 شش علامتش پتیز دایمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکلیف
 الا بر پشت ربا سعی در ذات ریه آب گل نیلوفر و مخروج
 ریشتر بنفشه میخورد و آن نقطه که خاطر گذشت سوی غذا و از
 آب جو و ماش و عدس در مگذر صفت شربت بنفشه شش
 متقال قند سفید شکر متقال بدست و شربت یا رکه در لغت الدم گند
 به پزند شود و ذات الجنب یعنی آماس پرده که در ریه
 پهلوی است نزدیکی علامتش پتیز دایمی و تنگی نفس و خلط پهلوی
 ربا سعی احوال توأم ز شود و چون داده خبر گویم که چپک
 تاری از خوف و خطر و بکثارت باسلیق و رعنت میکن و آب
 عناب شربت نیلوفر باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فرو
 است صفت شربت نیلوفر در علاج زکام گذشت ذات
 الصدر یعنی آماس پرده سینه نزدیکی علامتش پتیز
 و در سینه است ربا سعی ای و در لودر سینه زاندازه بدر
 از علت ذات صدر و ریه خطر از اغذیه حوی آب کشک و ماش
 و از اشربه خواهر شربت نیلوفر و صفت شربت نیلوفر در

رباعی سابق به تخریر نویست اشارت بان که در شوصه
 و ذات الیه و ذات الصدرا خارج ماده سهل نباید کرد و حقیقتا
 باید نمود که تحقیق غیر من سهل رباعی اسی است که کنی بقوت علم و
 نظر و اختلاط زیاده ازین حشته بدره در شوصه و ذات الیه و ذات
 الصدرا به حقیقت کن و نام دارد و می نمیرد صفت که علمای
 مذکور را معین است منفی و ساق نیل و در جباری و عین العجب و
 گل خطی از هر یک و شغال غنا و پستان و آل و بحارا از هر یک
 با نژده عدد و مغز کاجره میگویند درم از حقیقت بهر سبب را در
 شتی سیرات چو شند تا نزدیک بدیه سیرت صاف کنند و در سیرت
 در آن خل کرده و صاف نموده بخد رم روغن گاو اضافه نمایند
 و بد و فویت نیم گرم حقیقت کنند علاج امراض دل خفقان
 یعنی طپیدن دل خواه ما ی بو و خواه عیزان رباعی
 اسی از خفقان حبه طریق پیر سزید بشو ز من این نکته حکمت است
 به هر جا که قضا اثن عم افزوده به بر خیز مثال دو و زرا سجا بگزید
 هم در علاج خفقان چون از سردی باشد سلامت در معنی
 نرمی نبض است و در سودای محکم آن رباعی
 اسی کرده ز سردی خفقان آغاز به بشو سخن من و بخود می پرداز
 می بوی مشور اترج و عنب و عود و در غالیه بر سینه طلائی
 مبارزه هم در علاج خفقان چون از صفراوی علاتش
 مشکلی و بان و شنگلی و سرعت نبض و زردی قاروره است

ر با سخی ای از خفقان گرم در آبشش تیز و ابی زرد و دوا این
 آتشش ریز و کافور و گلاب آسپ و صندل و از بهر طلا بسکدگر
 می آسپد صفت طلا صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ
 در ده مثقال آب سیدیک پنج مثقال گلاب حل کرده بابت کشتن کینه
 در وقتی که معده خالی باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند
 چون از غلبه خون باشد علامتش بزرگی لفظ و پی پی رگهای و سحر
 چشم در وی است ر با سخی از خون چو تراطیک ل گرد و تیر
 و بیشترین صفت طلا شور انجیر و خوش خوش برکش
 در کش در بر دم گیری و در حقه او ز شاخ مر جان میریز و قشور
 حشمت است و آنزج ترنج صفت غالب خربک
 مثقال بگردانند و قند و شکر زیر یک نیم مثقال بسایند و سه
 به پنج درم روغن حبه ان یا روغن نیلوفر آغشته صلا کنند
 صفت روغن حبه ان مغز حبه ان که بپخته
 خامه معدوم است مثقال قند یا چیزی که مشابه آن بود نیم مثقال
 بگویند و بدستور روغن جوز که در علاج حمق و رحمت مذکور شد
 روغن کشند روغن نیلوفر بطریق روغن بادام گیرند و صفت
 آن در علاج جنات الالف گذشت صفت روغن
 نیلوفر برگ گل نیلوفر دریا می تازه یا نروده مثقال روغن
 بادام که صفتش در دوا گذشت صد مثقال در شیشه کنند چهل روز
 در آفتاب دارند یا برگ گل نیلوفر خشک شتی در یک پیاله آب

بچو شانه تا به نینداید صاف کنند و نیم پالیه روغن بادام اضانه
 موده بچو شانه تا روغن بماند شش خشک که بچش مشهور است
 ربابی از عشق دل کس کند چو سستی آغاز به برزند کیش و خطر
 گرد و باز به باید که زنی گلاب سردش بر روی به باشد که روان
 تری بخود آید باز به هم در علاج عشق را در عکس عشق وین
 و انس کن باز به بگر که سبب حبس مکن دور و راز به گر خون
 سبب است فی ایشل یا صفره که گماده دگر زود به منش بر داز
 علاج امراض پستان ورم الشد
 یعنی آماس پستان علامتش درد موی و صفراوی است
 و زردی آماس است و در معنی و سوداوی سفیدی و تر که
 آن ربابی پستان چو ورم کند به منش بر داز به غافل شو
 مکن سخن دور و راز به روزی دوسه بار با قلی را میکوب
 به و انگه بکنجین صفا و من بسیار به صفت کنجین در استخرا
 و الامانات مذکور شد قلت اللین یعنی کمین شیر چون
 اثر ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت شبر با سایر
 علامات غلبه صفرا است ربابی چون کم شود شیر بود
 طعمش تیز به سستی منهای در طریق پر به به آب چو خوریش
 نیلوفره و زنجون هر چه گرم باشد بگزیز به صفت شیر
 نیلوفره در علاج ذات الصدر بخوریر پوست علاج امراض
 صدره و جمع الحیده یعنی درد معده چون از باد باشد

علامتش انتقال در روانی و بی‌موضعیت رباعی از باد چو در
 سجد شد عارض کشت به نشینوز من ایکیه درستی پاسبان
 ریونده بدیه بیشتر و غارش به پیر منیر دستش مثل اگر او عارض
 صفت بیشتر و نیاز تخم کاسنی نیم کوفته و گل صبح از
 پنج درم پوست بیخ کاسنی ده درم گل نیلوفر دریائی و گلاب
 کوی از سر یک سده درم تخم کفش دو درم سده درم سیساج
 تانزدیک به سیر اند صاف است و نیم من قنبره در آن حل کرده قوام
 آرند و سیساج و سیر از وی در چهار سیر گلاب حل کرده یک شقال
 ریونده چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم بایشانند و خدا بخواند
 خورند و بعد از تشکیل در معجون کوفی مداومت نمایند صفت
 معجون کوفی زیره که یک شال از زرد سرکه گدشته و درشت
 خشک باخته و بریان کرده صد شقال فلفل سی شقال زنجبیل و
 سداب یا بودنه باغی از سر یک حل شقال بویه ارمنی یا نمک
 شقال سه را کوفته و چینه نعل گدشته سده وزن او و بیشتر
 و از یک شقال تاد و شقال غلو که کرده و برند سم در علاج
 در سده چون از صفرا بود علامت تشنگی و طبعی و گمان است
 چون از بلغم باشد آب رفتن زبان و عدم تشنگی رباعی
 اگر موجب در معده صفرا شد و بس به از سهیل آن مقصد
 صحت رس به در باعث آن و رای بلغم نبود به اخراج کن
 مداومت کن بر رس صفت رس پیش از زنجبیل و فلفل و

دار غفل و عاقر قرحا و سوزنج از سر یک متقال نبات معنی متقال
 و بعضی بیش یک متقال و فلفل از سر یک و متقال و نبات
 شش متقال یکینند و بانی ترا موقوف میدارند سهررا کوفته و تخم
 سهر صباغ یکینرنگت میل کنند هم در علاج در و سحر
 چون از سودا باشد علاتش ترشی دهان و سوزش فم است
 ز با سحر در علت در و معده چون داند کس که کین رنج
 ز الضباب بود باشد و بس باید که خورد سهیل و پیر سحر که
 از کشتن بد و شبه آن مثل عدس و الضباب رنجین است و بعد
 تنقیه تعدیل مزاج بد و لا المسک حلویا نوش دارو کنند
 صفت و و ارا المسک حلومروارید یا سفته و کسر
 و مر جان سفید و البرشیم قرص و زرنبا و و در و ج عقرنی از سر یک
 متقال این سرنج و سفید و سنبل و قاقله و قرفل و ساج بند
 داشته و چند بیدستر در فلفل و فلفل از سر یک نیم متقال مسک
 دانگی سهررا کوفته و بخت فصل که خسته ست وزن او و پیر سهر و از نیم
 متقال تا یک متقال غلو کرده و در بند صفت نوش دارو
 شیر و آنکه که عبارت است از آله که یک شب با نوز در شیر گا و گذار شده
 باشد و در سایه خشک ساخته صد متقال در نه صد متقال آب
 جوشانند تا سیصد متقال بماند صفا کنند و بد و صفت متقال قند
 سهر صفا کرده و شتا و متقال عمل که خسته نیک بقوا
 برگ گل سرنج شش متقال و سعد کوفی پنج متقال قرفل و فلفل

و سارون از سرکت مشقال قاقله صفار و کبار و بزم باز و قرقه و جوز بوم
 و سفیل و زیت از سرکت و مشقال کوفته و بخت بهم آمیزند و بخت
 مشقال زعفران و نیم مشقال مشک با نیک قندی صلایه کرده با
 در قند ری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مشقال تا دو مشقال
 علوه کرده فرو برند و در صمعه معده یعنی آماس معده علامت
 در دموئی است و در دوشیرینی دمان است و در صفراوی تب سینه
 و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکم آن
 ربا سخی چون معده کند از سبب آن آماس و خون کم کن
 ره مده بخودیم و بر اس و در ماده درم بود خلط و اگر به خیر تقویه
 بدن مداواست شناس و فی که عبارت از سرکت
 معده است مع دفع چیزی سوی خارج از طریق مخرج
 علامتش در صفراوی از روی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی تنفسید
 و در سوداوی سیاهی آن ربا سخی در علت فی کفی
 چو صفرا احساس و چیزی خوشتر خوشتر است
 و ز خلط و اگر بقی بر آید بنود و بهتر ز شراب سیه و حب الاس
 صفت شراب آب ابی صدف مشقال قند سفیدیم
 بجوشند تا غلیظ شود پنج سیر رب سخی که صفقتش در علاج
 خواهد آمد اضافه نمایند صفت شراب لیو در علاج دوار
 گذشت صفت شراب سیه ابی یک من شراب نیم من
 جوشند تا به نیمه آید قند سفید یک من در آن حل کرده و بجوشد

و قافله و قرفل و مصطکی و عود از سر یک می کشند و عود از سر یک می کشند و عود از سر یک می کشند
 هر یک نیم دانگ بگویند و در لته بزنند و نیم با هم بچوبند تا بقوام
 صفت شش احلاس که بیاری موردانه گویند
 پنج سیر بزنند و در یک من آب بچوبند تا به نیمه آید صاف کنند
 و در نیم من قند سفید حل کرده بچوبند تا بقوام آید فی الم
 یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر بقبی رباعی
 ای فی دست فلکزه و ربیم و سراس و گویم تخنی که سخم داری
 پاس و صمغ عربی و کهر بای سوده و در غمت میکنی شب
 حب لاس صفت شش احلاس در شرح
 رباعی سابق مذکور شد فواف یعنی حکمه علاش در استلای
 لغدم حوزدن طعام و غلیظ و گران معده دور استفرغی لغدم
 فی و اسهال و امثال آن رباعی را مثلاً آنکه حکمه گردد یا
 و باید که کنی معنی در کارش و و از آنکه بود حکمه استفرغی و بگذرد
 از علاج او مجبور از این و لغذ علاج حکمه استفرغی بواسطه لغذ
 اعاده رطوبت اصلیه است که با استفرغ دفع شود ضعف
 عبارت از ضعفی قوه با ضعیف علاش و شور و دیر گذشت
 طعام نسیمه است رباعی خون معده شود ضعیف اگر داری
 بپوش و تحقیق مواد کرده در تحقیق کوش چون تحقیق تمام حاصل
 کرد و بعد از فراغ کن بعد از میکوش بعد از چیرا گویند
 که مزاج سرد یا تر یا گرم یا خشک یا اعتدال از و چون عسل و کدو

جوع البقر که گنایت از گرسنگی جمیع اعضاست
 یا تشنه معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که نفسم
 ریزد علتش انشوری و عدم انگلی و رطوبت دمان است
 رباعی سرکس که بود علت جوع البقرش و هر خطه شود ضعف
 بدن بیشترش و خوشحالی او فرون شود و در بروز و میوه
 اگر دند شام و سحر و صفت مملو سن گل سوسن
 چهل عدد قط و قنفل و مضب الزیره و اسارون و سنبل و
 از سر یک و درم یک و سلیخه از سر یک و درم یک و لبان
 چهار درم سر یک و جدایمکوفته زعفران نیم درم مشک دو درم
 روغن لبان یا زیت یک درم و نیم مثقال چهارم که بر او تریخته
 و شش ماه بگذرانند صفت شراب مثقال شش و نیم
 از سن بخوشند تا سببه من اید شش من آب اضافه نمایند
 جوش و بپزند و در حنم کرده گرم بپوشند تا جوش آید و از
 جوش باز آید و بگذرانند تا رسد شهوت کلیه که
 عبارت از بسیاری میل غذا و عدم سیری
 از آن چون از بسیاری رختن سودا نفسم بآید
 علامتش تیرگی رنگ دمان و ترشی آروغ رباعی
 در شهوت کلیه ترا گویم فاش آب بخورد و شربه و اگر خورد
 و هر خضر که شور با ترش یا تر است و از صحبت آن پیر گزان
 و ساق و سینه که گنایت از میل کردن بگل و مثال آن

ریاضی اثر اکه بود میل کل و اشتا لیش به بینی بره مرض دیگرگون
 حالش به بهر خلط بدی که باعث آن شده است به از معده برو
 کن بقی و اسهالیش بهر ضعیفی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال
 دفع شود ریاضی از بیهوشی که شدتی و اسهالیش به شدت از قی
 و اسهال دیگرگون حالش به درماش و برنج نبال عرش و ساز
 به از رحمت این عارضه فارغ بالیش به علاج امر اص
 جگر و رحم الکلی بینی آماس جگر علاتش در دومی است
 دایمی و در دیگرانی و سر نه خشک و در صفر ادوی تب
 و زردی زبان و برآمدن صفر البقی و در یعنی نرمی آماس و سودا
 محکم آن ریاضی آن را که جگر درم کند از خوشش به رک ز
 رسد بفتح زحدا افزونش به در ماده اش خلط و گرامه است به سهل
 طلب کن ز بدن بیرونش به عطش مفطر طبعی که نشانی
 از حد اعتدال بگذرد چون از گرمی معده بیا جگر باشد علامش است
 که باب سرد مزاجه از موای سبب در آید ریاضی از گرمی اگر
 نمود تشویش عطش به از راه علاج آن قدم باز نمیش به از اخذ
 غوره رعیت ممکن به و از شراب اشربت انار میخوش صفت
 میخوش کور قند سفید نیم من در یک من آب انار xx
 میخوش چوبشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب چوبشند
 تا غلیظ شود و بست متقال انار میخوش اضافه نمایند و در سه چوبش
 دیگر و بند صفت رب انار میخوش آب انار میخوش کمین

بجوشند تا نزدیک به پنج سیر آید ضعف الکلی یعنی
 ضعیفی جگر علائمش زردی روی و تنگی رنگ فی و غبی است
 ریاخی ضعف جگر آنکه بر دصیر از جانش به از نشتر زرب
 ساز کن در مانش به تریب غذا کن چو خوری شست براه از گز
 و مویز و ز حب رمانش نشتر زرب و زرب زرب
 چون نشتر انار و زرب انار که صفت بزرگ در عطش مفوطه کور شد
 پزند ریاخی هر کس که شود بدید ضعف جگرش به از ضعف
 جگر بچه بینی اثرش به فرمای که حوزد انار لیکن به ناریج که بر
 شبه رساند ضرر رسد سودا القنه که مقبوس
 است قاع علائمش سفیدی رنگ یا تل بزرودی و آماس
 دپای ملک و زانو شکم است ریاخی هر کس که رسو و فتنه
 بینی اثرش به فرمای را صفت لطیف سفرش به چون منشا
 این بود ضعف جگر به باید که دهی مقویات جگرش به مقوی
 جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا عطرت یا غیر
 چون گاه سنی و دار سنی است شفا که معروف و مشهور است علائمش
 در کجی آماس جمیع اعضا و در زنی است که چون در شکم
 صاحبش زنند او از مشکلی دید که بر آب بود و در طبلی آنکه
 او از طبلی دید ریاخی مستسقی اگر طبلی در اثرش
 به ریوند و سکنجین مناسب است به در آن و کوثر به نشتر سبزه
 به و ز سبوه با فراطه به رمانش به صفت سکنجین

ورم الشکند کور شد باید دانست که شت بزوری
 گرم و سرد را بلا خطه ورم و تشنگی مخروج دهند صفت سیر
 سبز و زردی گرم بادیان رسمی با دیان رومی و تخم کزبر
 از سر یک پنج مثقال پوستیخ با دیان و کرسن یعنی پوستیخ
 کرسن از سر یک و مثقال سمره را در یکیا له آب حوشند تا نیمه کتر
 آید صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام
 آردند و بر صبح یک قاشق و در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده
 میل کنند صفت شت بزوری سرد و تخم کاسنی
 و تخم خیار و تخم باد رنگ و تخم خرپره چکانی نیم کوفته
 از سر یک پنج مثقال پوستیخ کاسنی دو مثقال قند سفید
 صفت و مثقال بدستور بزوری گرم به پزند و بر صبح
 یک قاشق و در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده غلیظ نمایند
 و اگر مخروج خواستند تخم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری
 سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق
 بادیا حل کرده خستیار نمایند و در علاج اشتقار باغی
 سیرکس که بود علت اشتقایش به آبش ده و ششتر فرومایند
 و از روی دوا اگر سیر گردد و دایم بیان شتران
 کن جایش و سیرقان صفت عسری زردی
 که پیش کثرت صفرا یا استنای استفراغ صفت رباعی
 سیرکس سیرقان بر بود صبر از جایش و اسهال و فی عرق سیر

وانش * هر روز پس از آب انار نیم بده * سرخ و نخود و سلق
 حب را نش هم در علاج سیرقان * پاره ملت زردی
 چه عوام و چه خواص * جویند باب کاسنی را به خلاص * در ناله
 خلاصی نبوده حاصل آن * نوشند سکنجبین و نیارنی خاص
 * صفت سکنجبین و نیارنی زردی و بذر الود و سقم کوفته
 از سر یک شست درم تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست بچ کانی
 و پوست بچ کبر و پوست بچ کرفس و پوست بچ بادیان * در
 سرکه * درم نیمه را بجز و یکشب در یک تن آب و شنی شغال
 آب سرکه گذاشته بخوشند تا به نیمه آید صاف کنند و یک
 سفید در آن حل کرده بخوشند تا بقوام آید علاج امراض
 سیر زورم الطحال عینی آماس بنیر علامت
 وی انشت که حول دست بر موضع لبش فشارند در دوزخ باد
 شود و با سقم آماس سیرز اگر تراشد عارض * پسر
 نماز سرجه باشد قایض * با قرص کبر سکنجبین حوز که شود *
 بر جان تو فیض ندرستی قایض * صفت قرص
 کبر پوست بچ کبر پنج درم زراوند طویل دو درم فحاشت و
 فلفل سیاه از سر یک شستن درم سه را کوفته و حبه نمایی درم
 سرکه که گفته که چهار درم شوق در آن حل کرده باشد خنک کنند
 و قرصها کنند و صبح یک شغال از وی درده درم شست
 سکنجبین که صفتش در استقا سحر یافت و لبب شغال

معرق باد بایان بایات باد بایان حل کرده میل نمایند و غذای
 بخورند آب قوتی بهر که کنند فسخه الطیال لیسینی باد بایان
 علامت وی التفت که چون بدست مضعف را بفشرد در دم شود
 ربابه چو باد بایان ز شد دلت را ضاعطه از باد بایان
 بقدر قرا بد غایطه باید که خوری بیشتر دیناری را باد بایان
 که فوت تو گردد و ساقط صفت است و بنابر
 در علاج در معده مذکور شد علاج امراض معده
 جمع معده است و معاروده و عدد معاشین است اول معاشین
 عشری که در طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب دست
 متصل و در قمر معده و او را نیست نزدیک معده که نواگیند
 منافع می شود غایط از معده بسوی او دویم معاشیم که اکثر اوقات
 خالصیت و متصل است بمعاشینی عشری و سیوم معاشین قات
 که متصل است بمعاشیم چهارم معاشیم معاش که اعوجاجات
 و کجیها دارد و منبت او را جز قمر واحدی بنجم معاشین که متصل است
 معاشیم معاشین تدریج دفع فضلافت ششم معاشیم
 که از جانب فوق معاشیم معاشیم و از جانب تحت پذیرد
 منفعتش منفعت معاشین علاج امراض روده
 سلطان اسهال خواهه سبب صفر بود خواهه جلطی دیگر ربابه
 داری خود اسهال مداوا ملحوظه میدارند و خود را
 محفوظه از غسل تاب سر و دم دوری جوید باشد که منفعت

بشود و صحت مخلوط است **اسهال صفراوی** یعنی بسیاری است
 طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی است چنانچه با اسهال دفع شود
 و تشنگی و سوزش اندرون است اگر با سخی اسهال تر که شد
 از صفرا واقع است بجز ترشید از رنگ نباشد و دفع به اثر اغذیه
 گر برنج لغت داده خوری به مفرج بزرگ باشد دفع به
صفت شکر از زردی در بزرگ را بدستور ربانار
 گیرند و صفت آن در علاج عطش به شکر پیوست باید دانست
 که اسهال و سوزش نیز می باشد و آن صفت هم شود بدو شکر
 که دو سنطاریای کبکی گویند و علامتش است که اکثر در شب دفع شود
 و مقدارش بسیار بود و مقوی که دو سنطاریا مقوی گویند علامتش
 آن است که پیشتر دور و دفع شود و مقدارش اندکی بود و علاج
 بکشت میان هر دو قسم مذکور این است که هر صلیح پنج مثقال
 تخم سرخه لغت داده شیر کشند و به مثقال شکر صندل شیر
 کرده و ابی که بکشتال انجبار نیکوخته با پنج مثقال حب الاس قه
 جوشانده باشند و صاف کرده اضافه نموده و بند و نذ این
 ناشسته لغت داده و کمی تفکک شیر خشک لغت داده و متن آب زردی است
 یا چکیده هجرات گاو سحج یعنی ریش روده علامتش غلظت
 خون با جابت طبیعت و درد در حوائی نافست بر با سخی
 ای قسه روده از دلت برده فراغ و روز شده از شرب من
 خون بر فراغ و تاثیر گی شب قرص دور شود و از بستر

انجبار افروز چراغ به صفت بیشتر انجبار در علاج
 نفث الدم مذکور شد هم در علاج سحج ربانعه
 در حشر روده ای زرد رنگ روده لان به تشخیص سحج ربانعه
 سنج سارین صاف به دانه زرد اس با سبب سنج ربانعه
 که در منفعت شربت خلان به صفت بیشتر سحج ربانعه
 علاج فی الدم مذکور شد صفت بیشتر سنج ربانعه
 آب سبب سنج ربانعه متقال قد سفید شربت متقال سنج ربانعه
 تا بقوام آید مخصوص یعنی در روده و گردن ناف و عروق در کبی
 و سنج ربانعه ارتفاع سنج ربانعه است و در صفاوی تشنگی و شربت
 در و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا با جابت طبیعت
 باشد ربانعه باشد چو تر از باد حمید ناف به بهر بود
 سنج ربانعه کفان به در ماده بلغمیت یا خلط در گردن از داری
 کارت بتوان داشت معان به صفت بیشتر سنج ربانعه
 در نفثه الطحال سنج ربانعه قوی است یعنی در و
 مقض طبیعت بود علامت شربت عینی و دل شور و تشنگی و قوی و در
 اندرون و مقض طبیعت ربانعه قوی تر از آنست
 از بهر شیان به باشد که بود نوره افانید کفایت به ظاهر شود
 چو از سنج ربانعه ملی به مؤثر از سنج ربانعه و است معان
 به ذکر سنج ربانعه که انواع قوی تر از آنست
 سنج ربانعه متقال اینون و بادیان و سنج ربانعه و سنج ربانعه

از سر یک به مثقال نفثه گل خطمی از سر یک مثقال منفرگاه جیره
 نیم کوشت و دو مثقال آب چغندر نیم پالیده را در یک پیاله آب جوشانند
 تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سبز و منقر فلوک از سر یک مثقال
 بوره ارسی یا کهنهفت درم در آب آن حل کرده صاف نموده در عن
 بادام که صفتش در حقیقت الالف تحریر یافت و دو مثقال اضنه
 نماید و نیم گرم حقیقتشند و شور بای خردش بر خورند چون قوی
 استصال با و به چون خیار شنبکند صفت معجون
 خیار شنبک ترید بسفید چهل مثقال محو صمغ و از سر آید
 بر و عن بادام حریب کرده نمک سی در تب سوس از سر یک صفت
 مثقال بادیان رومی و مصطکی و بادیان رسی از سر یک پنج
 مثقال همه را بکوبند و به پزند و سبب مثقال نفثه که با پنج مثقال
 محموده مشوی صلابه کرده باشند آمیزند بچهل مثقال در عن بادام
 که صفتش در عمل مذکور شد چرخشند و بصد مثقال منفرگاه جیره
 شسته صد مثقال شکر سبز صاف کرده بقوام آرد و ده صد مثقال
 عسل که اخیره نیم سازند و بکینند تا به هم شسته شود از پنج
 مثقال تا به صفت مثقال غلوه کرده فرو برند حیات که گرم
 معده گویند علاتش نفور از طعام حریب و دشواری و حجید
 نان و خشکی تشها و بیداری واجب رفتن و بان در خواب
 ربا سحر از بهر علاج گرم معده چو سلف به قبیل بر
 حبیل آرکبف تا ترید و قسط حشرش و ترس و شیخ

سکیوب بشیر گار میخوز سفت که کیفیت او ویرند کور
 قبیل و سبزنگ و شیرین و ترس از هر یک می حبس نایل و ترید
 و قط و شج از هر یک نیم و همه را کوفته و چیت به یک یا له شیر گار
 اینخت سه گرم بیا شامند که حبس لقرع که گد و دانه
 علامتش خروج وی طبیعت و غیر انشت ربا ع
 از صحر کد و دانه بدستور سلف که خزما و سبزنگ مغز جوز آرکفت که
 معجون کن و وقت خواب بپاشش و نما که کنین او ویر را درین مصل
 منیت خلط که کیفیت سترتت مذکور سبزنگ و دشتقا
 مغز جوز ده مثقال خردخانه سیر و ن شود پنج مثقال و این جعفر
 یک مثقال سترید بدستوری که از استاد خود رخته الله علیه دیده
 اصنافه می نماید و لفع عظیم می بندد همه را جدا جدا کوفته بهم آستین
 و وقت خواب میل کنند و دانه ای شبیه و خلط
 یعنی گرمی که شبیه بود بکرم سرکه علامتش خاریدن سرفه
 و ظهور وی با جانب طبیعت است ربا عی در روده اگر پدید
 کرم ضعیف که خار و همه دم موضع مخصوص حرکت به چون
 شاکستی ز صبر و شونیز را به از کرم ضعیف جسم رخمت که
 ز حصیر و ق یعنی کناک راستین علامتش آن بود که بعد
 از این طبیعت عارض شود ربا عی از گرمی اگر بود ز حصیر
 و رب به ترنخ باشد لایت که باشد جوز سرفه می توان انشت
 شد که اگر به شفا و به طبیعت حاد و رب بهی را بطریق

رزک گیرند و صفت آن در علاج سعال مذکور شد
 صفت سرشفتا فلفل سفید و بذر الیچ از هر یک یک مثقال
 افیون دهم مثقال زعفران پنج مثقال و عاقر قرحا و فرنیون از
 هر یک مثقال همه را بکوبند و به پیزند و به نیم من عسل رشته صبح
 دانگی از وی غلو که کنند و فرو برند غذا بر سر نخ لقت داده و زیر
 لقت داده کنند ز حیر کا ذب یعنی کناک در دغنی طلا
 وی است که بعد از تب طبیعت حادث گردد و ریاضه
 عارض شود ز حیر بنود صادق و میدان که به نبرد یک طبیعت
 از حوزدن معجون بنفشه گردد و بر ماده مرصن طبیعت نایق
 صفت معجون بنفشه چهل درم تربدست درم
 رب سوس ده درم محموده چهار درم بادیات و انیون از هر یک
 سه درم همه را بکوبند و به پیزند و به مثقال عسل و شربت شیرین
 رشته صبح پنج درم از آن غلو لها کنند و فرو برند و بمقدار
 آب گرم از صفت آن بیاشناسند غذا منقشر و اگر او اسهال ناسخ
 علاج اخر تصفیه نواسیر که دانه چند بود بر سر سهره
 ریاضه در ریخ نواسیر طبیعت حادث و به نیم خربزه هم نان
 داند لایق و ضد صافن کند نماید تجویز و مرصع اگر آب رقیق
 قاتق و علاج بادی نواسیر ریاضه در ریخ
 نواسیر صادق و چون گوش کند قول طبیعت حادث و به
 محظوظ سبب متقل حیدان گردد و کز دیدن خیال دلبر خود

صفت حب مقل پوست بلبلیه کابلی و بلبلیه سیاه
 از سر یک درم سکنج سته درم حنظل سفید و دو درم سرکه بوبند
 و بهیچ سیرکند تا که پانزده درم مقل ارزق در آن حل کرده با
 سته حیات کنند و هر صبح دو درم از وی فرو برند غذا آب
 مرغ جوان و دامن مقشر و اگر او سفنا نافع کنند باید دهنست که
 بهیچان که حب مقل در بوا سیر نافع است اطفال مقل تنز نافع است
 و نافع تر از سرد و بر غم بیماری از مجربان خوردن افیتون
 مابرا بحین صفت اطفال مقل مقل مقل مقل مقل مقل
 آب گرم حل کرده و صاف کرده بهشتاد مثقال عمل کنند
 به قوام آرند و پوست بلبلیه کابلی و پوست بلبلیه زرد و آنکه سفی
 از سر یک که مثقال کوفته و بخیه تدان بشیند و از یک مثقال
 تا دو مثقال غلوه کرده فرو برند کیفیت خوردن افیتون
 مابرا بحین پنج مثقال افیتون را در خرطیه کرده و برقتاد
 مثقال مابرا بحین گرم ساحت حیدان مالند که مزه خود را بنام
 باز و بدین سبب مثقال خشخاش را در و حل کرده صاف آرند
 و سه قاشق آب کو سخا را اضافه نموده نیم گرم بیاش منند
 و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنگ را بجوشانند و صاف
 کرده اضافه آن نمایند و مابرا بحین چنین گیرند که یک سه شیر بر
 زرد ارزق چشم را گرم کرده سه قاشق سرکه تند آمیزند و آب کشند
 تا زردیش از پیر جدا شود صاف کنند و مستحق مقعد یعنی شش

سرسفره ز باغی در معتد اگر دید شد رنج شقاق و بیمار تر که
 شد بصحت مشتاق و باید که ز قاضیات پیریز کند و چون سبب
 بهی در زک و دیون و سہاق و بیان مری که شقاق
 معتد را دفع کند رباغی بہر کہ سرسفرہ کس برگردمش و
 کوہان شتر باید و قتل از زق و ہر روز بموم زرد و مریہ کردن
 صحت پس از ان طلبیدن از حیح صفت تریب مریہ
 مریہ کور موم زرد نیم سیر و سیر و عن کوہان شتر حل کنند
 و کشید تا کہ بیج در مقل از زق و ان حل کردہ باشند بخت
 صلا کہ کنند تا مریہ شود و ورم المقتد یعنی تا مریہ سرسفرہ
 علائش در رموی درد و کراہیت و صفراوی طبعیدان و تیرک
 زدن رباغی معتد و ورم کند سبب کن تحقیق و رنگ
 زن چوز خون بود کہ این است طریق و ز حوزدن سہل و حوز
 باشد و تقصیر کن بقول یاران شفیق و صفت ہلی کہ
 اسہمال صفا کند سناکی سہ شقال مریہ بی دہ
 مشقال سپستان سی کد و ہفشد و گل مریخ و تخم کاسنی نیکو
 از سر یک و مشقال سہ را در یک کاسہ آب جو نشانند تا بہ نیمہ آید
 صاف کنند و بہت مشقال خشیت و آب ان حل کردہ صاف
 نمودہ نیم گرم بیاشانند علاج امراضن کردہ و مشام
 حصانہ یعنی سنگ کردہ علائش ظہور رباغی و زرد
 و ہر رنج یا سبز در بول است رباغی و چون سنگ و

کرده گرد و مدرک + از در و زند کرده چنانکه تیرک + باید که بنا
 حوز و صاحب او + خاکستر جوی تاک در آب حبک + ریح
 الکلیه یعنی باد کرده علامتش اشتغال درد از مضعی بو مضعی است
 و عدم گرافنی ریحی در گرده کس جو باد گرد و مدرک + نافع باشد
 که اداس بوسن ملک + هر روز بنشیند حوز و ماء اصول + چهار در
 مرصن چو آفتد زیرک + صفت ماء الاصول در
 علاج فاج مذکور شد ضعف الکلیه یعنی ضعیفی
 کرده علامتش است که بول غلیظ باشد و رنگی ششابه آن
 که در گوشت تازه شسته باشد ریحی چون کرده شود
 صفت یکش و دزنک + از بھر و افلونیاز بجنک + کز شستی
 اگر قضیب چون موم بود + از قوه کرده سخت گردد چون سنگ
 + مراد بفلونیاز سست و طلق ترتیب آن است که فلفل و نذر البهیم
 از سربکیت درم فنون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقر قرحه
 و زنیون از سربکیت و درم خد بیدستر یک درم زرناد و در ریح
 عقرقی از سربکیت نیم درم مشک و مرارید ناسفته از سربکیت اشتغال
 همه را بکنند و به پیرند و به نیم من عمل شسته بهر صبح در گی
 لذوی غلوه کنند و در و برند غذا از زرده مرغ نیم برشت بصنع
 سوده جویند و درم الکلیه یعنی آماس کرده علامتش درد و
 تیز و درد و پیری رگها در نرمی نبض است و در صفر او بی تپ
 تیز و زردی و بیخوابی و زردی و در بعضی کرائی و قیلت

در دود و سوداوی رقت ثلث لول ز یا عی چون گرده در مکنه
 نباشی غمناک به کارت چو بود بوبهم زایل ادراک به گزاده خون
 بود و در خلط و در ازوی تن خویش بایدت گردن پاک به به
 و شحمة الکلمه یعنی ریش کرده علائش حزیج زخم خون
 و ظهور فتور کجی در بول است ز یا عی ای آنکه ز ریش کرد
 باشی دل تنگ به در بول تو فتور بود کجی زنگ به تاخنگ
 ثلث کند بصحت تنگ به یکسده رسته اگر از جگ به
 و روم المشانه یعنی آماس مثانه خلاش و جمیع شام شوار
 آمدن بول است و در دمودی تنی ای و در وعانه و در صفراوی
 تیز و دهنیان و در روز باربر و جی که گونی سوزن میزند ز یا عی
 از ورم مثانه در عین بول به بر عارضه تو عین بول آمده دل
 به گر سیت بغیر خون و صفرا بسش به اخراج مواد کن لفضول
 حصاة المشانه یعنی سنگ مثانه علائش ظهور رگهای سفید
 یا خاکستری زنگ در بول است ز یا عی از سنگ مثانه است
 چو بد گرد و حال به هر دم میکند بجان هتقال به از علاج
 این مرض از نزد حکیم به بود حجر الیه و راشه و مثال طلق
 احتساب کردن حجر الیه و است که تخم حنظل
 و تخم کرفس و سنبل از هر یک و مثقال دریا پنزده سید چون
 مانند دکن پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید
 و یک مثقال شکر لؤلؤ در آن حل کرده بچرم حجر الیه و در

اضمافه نماید و نیم گرم بپاشا منند و غذا نخورند و آب خورند و رتبه الما
 یعنی ریش بپاشا منند و غذا نخورند و آب خورند و رتبه الما
 که مشا به سوس نبود و سوزاک و بد بوی بول است ریا به
 از ریش بپاشا منند و غذا نخورند و آب خورند و رتبه الما
 مشکل و چون پاک شود و مشا به از مده مده و در ریش ریواج سفو
 در ممل و معنی بپاشا منند و غذا نخورند و آب خورند و رتبه الما
 ریش ریواج اب ریواج یک من قند سفید نیم من
 بجوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید و نیم من اب جوشند
 تا غلیظ شود و ریش ریواج اضمافه نماید و در اب ریواج ریواج
 ربی گیرند و صفت آن در علاج زخم مذکور شد صفت
 سفوفت مدخل منفر تخم خیار و منفر تخم مادرنگ و منفر
 تخم خربزه از سر یک یک در ممل از منی و گل مخلوط و گیزه و نشانه
 و شکم التو و تخم خرفه و طباشیر از سر یک می ریویند چینی کیک
 و نیم من را بکوبند و بپزند و صبح و دو مثقال از وی بده
 مثقال ریش ریواج آمیزند و سیل کنند ریح الما
 یعنی با دشتا نه علائش در دو عمر بول و عدم گرانی است ریا
 چون در دشتا نه شد ز رفعت حاصل و بکیم مشوا از طریق حکمت
 غافل و با ما الاصول روحن بید بخیر و در کشت که خدا
 شفا می حاصل و صفت ما الاصول در علاج ریح
 گذشته صفت روحن بید بخیر منفر تخم بید بخیر

کوفته در آب جوشانند تا روغن بخور را باز دهد و لقا شق اندک اندک
 از روی آب بردارند جرب است نه یعنی که مثانه علامتش خارش
 مثانه و بد بوی بول است رباعی ای از جرب مثانه گردیده بول
 باید سخن مرا بجان کرد بول نه میخور لب الاثان و مادام که شود
 مامول و توار علاج مقرون محصول نه لب الاثان شیر حرار
 خلع المثانه یعنی از جای فتن مثانه علامتش عسر بول است
 بعد از وقوع سقطه و ضرب بر پشت رباعی باید چو مثانه از خلع
 خلل چند یک مجرب که کند دفع علل خاگستر حلقوم خرد
 و بد و واقع شود از ره مداوا به محل کیفیت میل کردن
 خاگستر مذکور نیست که بر صبح بکدرم از روی صلابه کرو
 بنی درم آب نیم گرم ریخته اند فقط ببول یعنی چکین
 بول چون از سردی مثانه باشد علامتش تنیاض بود و بهیض شدن
 از چنبرهای سرد است دفع یافتن از جرب ای گرم است رباعی
 ای گشته گرفتار بتقطیر بول میزدانند لیه این مرض دلت اندر
 بول میخورنی علاج اطریفل را در شام و صبح باید
 این قول مراد با طریفل کبیر است و ساخن او نیست
 که پوست بلبله کابل و بلبله سیاه و پوست بلبله و آمله و فلفل و
 دراز فلفل از هر یک سنی درم نیم و فوزیدان و پنباز و شیخ
 مندی و شقاق مصری و تودری زرد و سرج و بهمن سرج
 و سفید و لسان العصفایر و تخم خنکاش از هر یک درم سه

کوفته و پیخته سرعن بادام که صفتش در قونج گذشت چرب کند و دست
 چندان غسل بکند گرفته باشد و شربتی که مثقال تاد و مثقال عسلو که کرد
 و در بند غذا که کینه دهم در علاج قططر البول
 رباعی ای گشته بفرقار بتقطیر البول و زانده این ص
 دلت اندر بول و هر روز ناشتا ز شربطوس و میخورد می و یاد
 سدا این قول و صفت شربطوس و قططر البول
 و شلم آلو و تخمیره از سر یک درم گذرد و یا زرد و شکم تازه و حاشیه
 از سر یک درم مقل ازرق صفت درم شبت که معشیش درم الطحال
 ندک و شنبلیله درم مصطلی و سمنج عربی و فون و افاقیا از سر یک
 چهار درم شنبلیله درم دریا نروده سیراب کینه حل کرده و درم شنبلیله
 بنویسند و گزیده اضافه نمایند و زعفران و زنجبیل و دانه چینی از سر یک
 ده درم شنبلیله و خر دل سفید و عود بلبلان و اسطوخودوس و او خضر
 و قسطور و سجدان و تخم کرشم رومی و دانه فلفل و جند بیدستر
 و میوه و ساوج از سر یک شبت درم سلیخه و فلفل سفید و غیره سفید
 و شتم زردک و شتی و سیربری و کلیل الملک و خطیان از سر یک
 صفت درم سلیله و درم شنبلیله و تخم کرشم کوهی و گرد بهر
 و بادیان و گل شرج و پودنه و شتی از سر یک پنج درم شنبلیله
 ایلان و قاپا که به و جوز و بادام و ناز و یک سینه درم و نایاب و خور
 و سیر و شفقور یا حضیه شربطوس درم کوفته و پیخته همه را بهم
 خلط سینه و یک من عسل و شربطوس و صندل و بوم و عسلو

کنند و فرو برند **عسل بول** یعنی دشوار آمدن بول چون از
 سردی مزاج بود علاجش عدم تشنگی و جستن نهضت و سفیدی
 بول است **ربا نسج** هر کس که از عسل بول گردد و ذلیل و سستی
 مزاج سرد باید چو دمل و بولنگش از راه علاج و مگر توره امین
 کنی در اخیل و اگر توره ارسی نشود و نمکشا پوری را نصرت
 حسته پیچترانیده در اخیل یعنی سوزخ ذکر گردد از یاد و دوا نیک
 حلیت را که انگیزه گوید و در نیم پیا له شیر خر حل کرده نیم گرم غنیمت نمایند
 و تا نبات و رات نیم گرم نشیند تا آب نیم گرم زمان زمان بزرگوار
 قضیب و خستین ریزند و غذا آب مزاج جوان یا آب خود نیم گشته
 و شیر و مغز گاجره کنند و سرگاه بول تقاضا کنند بر پای خیزند
 تا بخداداید **حشتر البول** یعنی سوزاک لبی خواه سبب کثرت
 صفرا بود خواه غیر آن **ربا نسج** آنرا که رسد ز رنج سوزاک
 الم و بیند المی از سبب آن مردم باید که حوزد شیر خرفه و قند
 و پیر روز رقرص کاکج بکند و درم **اصفنت و رقص کاکج**
 منخسبم خیار و مغز تخم باد رنگ و مغز بادام مستر و رب سوس
 و نشاسته و صغ عربی و کیره و خون سیاوشان و کندر و رمای
 و حب کاکج که عود سنگ و سرده گوئید از سر کین و رم فمبون بکند و رم
 مبر را بکوبد و بپزند و آب دیان **ششتر** قرصها کنند و در روز
 دو درم و در نیم پیا له شیر خرفه که بدنه فعال قند سفید شیرین گردد
 باشند حل کرده و سیل فرایند و غذا ماسن تقشیر و اگر است شیر

بیشتر خستگی من خوردند سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن
 بول چون از سر و نشان باشد علامتش عدم تشنگی و خوردن و چوب
 بی سوزش است ربابی چون در سلسل بول کند و در دم
 از سعد بن ابی بریه افزون نه کم نه شای بقصد سوده این میل کنی
 آسوده نشوی رسی بصحت از عجم بن ابی بول فی الفراش
 یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون استی عضله نشانده وسطه
 غلبه رطوبت بود علامتش سردی ز بارونی زنگی قاروره ربابی
 در خواب کنی چو بول آن به کدام پیر کنی ز کثرت میل طعام
 و ز بهر دوا خوری از بر شفا و انگی دم صبح و دنگی
 و یزد و رشام صفت بر شفا در علاج زاجر گدشت
 تر یا بطلسین که عبارتست از عطش مفروض و آب خوکون
 دایمی و خروجهش در اندک زمانی بی آنکه مستغیر گردد و ربابی
 اسی بوده بی علاج مرصن دایم گراهه بعلم حکمت عالم
 و زمانی که صاحب یابطلش را با قلیه کرد و بند رب حصر
 صفت رب حصر عوزه ترش و شیرین رافقش
 صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آن
 خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش نایل
 بودن وی بر وقت است ربابی باشد چو ضعف حرکت
 بول الدم ضعف تو از آن زماویه گردد و مردم گشت زنگ
 آتس حزنغله خوری فوت بشود فرون مرصن گردد و کم

صفت پست رزک قند سفید نیم من در نیم من آب خوشن
 تا بقوام آید نسبت درم آب رزک که صفتش در علاج اسهال
 گذشت اضافه نمایند یا آب رزک تازه یک من قند نیم من بجوشند
 تا غلیظ شود یا رزک خشک چهار شیر نیم من آب جوشند تا به نیمه
 آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام
 آید علاج امراض که خاصیت برادران ضعف الباه یعنی
 نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلت منی باشد علاجش
 دشواری خروج منیت رباعی با ششی چوز صنف باه
 دخته دمام + کارت نرسد بوقت صحبت تباه + هرگاه که
 خاطر ت کشد سومی طعام + مغز عصفور حوز و بیض جسمام +
 عصفور کج شکست و حمام آگوتر کثرة الاحتمال
 یعنی بسیاری انزال در خواب بولد این مرض از آن سرد
 معنی است رباعی در کثرت احتلام خوابی چو طعام
 باز یزد بخبیل حوز فرج حمام + از یا حبس میل میکنم دوم +
 وز باد و رطب محترز باشد دمام + فرج حمام کو تر بجهر است و بیل
 حار را مثال بخبیل و بارد و رطب نظائر زلفه ابنته که آنرا
 علمت شایخ گویند سلاستش حکم ورت یا فتن از جاع داد
 است رباعی ای علمت ابنته از خضالت معلوم +
 محمود بود علاج امراض موم + اگر کینت بار صحبت بدیند + حوز
 شود صحبت و علمت موم + صفت حبس

صفت سقوطی کیدرم شرب و حشیل و مینون از هر یک نیم درم
 شحم خنظل و نمک بنده اول از زرق و کیره از هر یک نیم درم
 سهرابگو بند و بیزند و بندرم غار حقون بمویستیر گذرانیده اضافه
 نموده بابت نیم کوشن خنظل و حشیل ساخته و غسل یا خیره
 که مشابه آن بود غلط اندازند و بند و غذا آب بخورند و بگویند و مرغ
 جوان و ماسن مقش و اسفند خ کنند غذای لطیف یعنی علقی که چون
 صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود و حد
 این علت از بستی عضلات مقعد بواسطه کثرت لذت است
 ریاضی بر کس که از غذای لطیف گردد مضموم به بر لوح بیان
 کنم علامتش مضموم به کسور کنی چوز و این بهر شیاف به مرفوع
 شود علت و صحت مضموم کیفیت استعمال ماز و لبط
 فشیاف این است مازوی سبز که سوراخ نداشته باشد
 بقدر حاجت بگزند و بگویند و بیزند و شبتر حبس لاس که صفتش
 در علاج قی که نشئت نمیند و شبساخته صبح و شام درازند
 غذا اس سمان خورند قنوق که بیاد و قنوق مشهور است
 ریاضی بر صاحب قنوق نزد عقل است حرام به عجل
 مرضیات حتی احمام به تا علت مذکور زیادت نشود به باید
 بفراده بقتش وقت قیام به مرغی چیسیر الگویند که شکم را بجز
 و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم و رهم الحضیه یعنی آماس
 حضیه علامتش درد موی سیخ آماس است او در صفراوی زردی

این ربابی در خصیه ز صفرا پو عیان گشت و در رم
 باید که خوزی منضج انی مسهل هم بسیار می خورن اگر بود موجب
 فضا و طلب کن که کند خونت کم صیف منضج و مسهل
 صفرا در صداع صفراوی گشت و حرایق ضعیف است
 یعنی ریش ذکر ربابی از قرصه کسی که نزد کردید الم و گزانه بود
 پاک از ضافات و رم و فرما که کند ز مرتک و سر که و موم و از روغن
 گل سبب مان مرهم صفت تشریف هم مذکور موم
 کا خوزی ده و درم و ریشی درم روغن گل و پنجدرم سکه حل کنند
 و حب الیمان مقولیمی دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی مردار
 از هر یک صفت درم کوفته و بختی اضافه نمایند و صلا کنند تا نرم
 شود و مغطیات و کریمی چیزهای که ذکر را بزرگ گردانند
 ربابی چون زفت هنی بزرگ از بهر عظم و گرد و عظمش پیدا
 بی رنج و الم و زفت بسیار نشود بهر طلا و میجوی علق را فحشین
 با هم و طریق طلا کردن زفت بزرگ را فحشین که زفت
 بقدر حاجت بگیرند و بخار در گرم کرده بر روی کرباس یا سید
 تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبند پس زفت
 بعنف بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو لوفت طلا
 کنند و بردارند تا عظم پیدا گردد و طریق طلا کردن غلط
 که ز لوف و شلوک نیز گویند و خراطین که گرمی سرخ دارد
 است که در میان گل می باشد آن گرم ربابی که بنشیند و خورند

باید با سحر است که دستور رسم یعنی پیش آمدن رزق
 دان علامت وی است که در وی عظیم و در خانه و معتقد و در
 نسبت و تپیکاه عارض شود و اعضا را زردین گیرد و با سحر
 سوزن که توری جرش گشت عیان باشد چو بطونیت رسم
 باعث آن از بلزله اسب بروزی دوسته باره نمیکند
 قبس نیز غالیه غالیه دان صفت غالیه در علان
 خفیان گذشت رجا که صاحبش مشابه زن حامله بود از اثر
 شکم و سبکی حصن و غیر آن چون از با غلیظ بود علامتش
 لفشیدن و مالیدن است با سحر از با غلیظ اگر رجا
 گشت عیان بود نمید سباسب نشود این ستر نهان بود
 و بد که در کشتی موصول به بینی زوداره مرص را پایان
 صفت مار الاصول در علاج سحر المثنی مذکور شد
 احتساب رحم که چون صرع بهر حید وقت عارض شود
 و از وی بجزودی دست که بد چون از حصن نمی باشد علامتش
 راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است
 و فرق میان این علت و صرع است که در وقت عقل یکی زایل
 نشود و کف بدیان نیاید با سحر زن را چو شد از بر
 منی و زردان به رنجی که ز خود رود بهر خندان بود و از پی
 جماع در بیکه دگاه مردی باید قوی و پر زور و جوان
 لفشیدن الرحم یعنی با زردان علامتش در ویران

و متفر شدن از چیزهای مایه و اخیر چون با قلا و هس و لوبیات
 و قطع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و مینون است
 ریاضی از باد رحم جو مضطر گردوزن و زان که در
 نسرين خمین و باید که بشکل غنچه ترتیب کند و پیزی که بود
 بادیان بادشکن صفت پیزی که باد رحم را دفع
 کند اینون و تخم کرمش شبست و سداب و صغیر بالستوی و نوله و حنجره
 لبیل شتر پیزی که کند و یک رابره از رند حله از رحم
 یعنی خاریدن زردان چون از صغیر باشد علامتش گرمی
 رحم با سایر علامات غلبه صغیر است ریاضی هر که کدر بسیار
 صغیر در تن و خار در رحم زن بنگر قوت زن و نگاه بقدر
 قوتش سهل و و تا باز زرد و شلصیت زرخن و بواسیر
 الرحم که دانه چند بود بر کناره زردان ریاضی
 گرد و چوب و اسیر رحم عارض زن و در دم فی فصد او طلب کن
 رگ زن و آنچه زنی دهن دمان رحمش و میکش ز لوب و
 خورخ و شش و دهن و دهن بیخ دال بی لفظ یا لیدن و
 است و لوب و حنجری یعنی مغز و خورخ شفتا و و شش
 و شفق الرحم یعنی شق شدن زردان علامتش درد
 دایمی و حنجری آلوده شدن ذکر در وقت مباهت ریاضی
 زن را بر رحم شفاق گرد و چوب عیان و بنید المی که در نیا دیده بیان
 و سود و حنجری از راد و و اما لیکن نزد زقا بعضی چیز زان

صفت ملین که شقاق رحم را سودمند بود بنفشه
 و تخم خملی تخم جباری از هر یک سه درم پستان سی عدد
 سهر را در یک پیاله آب جوشانده تا به نیمه آید صاف کنند و بده منتقال
 ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم بپاشانند و غذا اگر افسانان
 یا پیله رطاباکیان کنند و حشره الرحم یعنی ریش زبدان
 درد و خروج ریم و زرد آب است ریای عی از ریش رحم زرد
 که آید بفقان به زان پیش که آنش رود تاب و توان
 چون پاک شد از پیش فرزند سازد از کند و گلزار و قشور را
 معنی مده در علاج قرحه المثانه به تحریر هست صفت سیر
 فرزند که کور کند در ریای دو شقال قشور الرمان از
 هر یک نیم شقال همه را کوفته و بخیته با آب شسته فرزند سازد
 و در میان چشم پیچیده در فرج نهند و رم الرحم یعنی آماس
 زبدان علایش در تبسج است نام عسلول است و در دومی
 است و شکر قاروره و در صفراوی است نیزوست و در
 بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمى آن ریای عی آماس
 رحم اگر زن خون گشت عیان و مضه صافن همان زمان نافع
 دان و آن بخفته که خلط دیگر اندیش نافع باشد اگر دمی
 و نافع آن و صافن رگ کله است از جانب اندردن
 ذکر داروی که چون بعد طهر زن بر دار و او را
 فرزند شود در ریای عی که آنفوخ بعد طهر بر دار و زن

و نگاه رسد بمرور و جویسین چون در تن زن بمرور یابد
 آب بنویسد عجیبی که زن شود البتین و انضحه بکب خمره و شستنی
 پیچیده است و طلق بر دهن آن است که در سایه بگذارد تا خشک شود
 پس بگوید و به پزند و غسل شسته و زوجه بکنند و بعد از آنکه از جگر
 پاک شده باشد بردارند اشارت بداروئی که چون
 زن بخورد او را سرگز فروزند نشو و زبانه در مرغ
 قبول حمل بکنند زن و بشنو که کوتر است از در عدل و سر
 زن که بروش نیل شهیدش بدینند و سرگز نشود و زوجه بکنند
 و روشت بفتح را می نقطه سرگین است بیان او ویه که فرج
 را تنگ و خوشبو کند رباعی اگر سوده بذر و در و در و در
 چون عینچه شود ز سر که اش تنگ وین و در سنبل سوده را در و در
 دهند و خوشبوی شود و چنانکه شک ختن و طلق مع شحال
 او ویه مذکور است بذر او را در که معینش در علان نشد و آتیه مذکور شد
 سه در مینبل و در و درم بگوید و به پزند و انضحه میانین را بکباب
 یا آب تر کرده بدان آلوده سازند و در فرج بند و انضحه را بکباب
 داده برون آرند علامت آنکه فرزند در شکم مادر و
 دختر است یا پسر رباعی بشنو سخن ابو علی صاحب
 و در ماده که زن بود و اشیت و فرزند گرسن نرسیده باشد اول
 و ظاهر گردد عظم به ثدی این و منشی ثدی است چنانچه
 در علان کبریا لطیف تجریر هویت اشارت بتدبیر زن

حامله رباعی اگر گوسن کنی سخن بوجبه سخن + گویم به تو در بطن
 التبتن باید که بوقت حمل پسر کنی از رنگ زردن و داری سبیل
 خورون + بیان تدبیر زن که دشوار زاید رباعی گیرد
 که چو بدست زن التبتن + سنگی که سخا صیت رباید این
 + نژدیک تو صغ حمل اگر باشد رود + فرزندیاید و بدن زخمت
 + علاج امراض که در شست و سرن و دست و پای
 حادث شود صلیب صاحبش را علقه خوانند چون از رطوبت
 کشیده بود علائمش گران + عصا و سکه موضع علت است
 رباعی ای از حد به قدر تو خم همچو کمان + بدست تو قبضه از دم
 گشت عیان + میکنی قصبه از زیره هر فرد طلایه تاثیر داری
 اند به زن + قصبه از زیره فی است باریک شبیه بگوخه
 و کیفیت طلا کردن وی است که بچند و پسر نژدیک
 شربت نیم گرم طلا کنند و جمع الظاهر عینی در دست چون
 از ملغم باشد علائمش سردی طمس و انتقال بجز کسبت و چون
 از بار گران برداشتن بود نقد مسموم رباعی از ملغم اگر شده
 و جمع الظاهر عیان + باید که دوی غلیظ را سبیل آن + باشد
 چو زبرد شدن بار گران + مالیدن روغن گلش نافع این صفت
 روغن گل در علاج قرحه الاذن گذشت و جمع امثال
 یعنی در نبد با علائمش در دوی و صفراوی + در زردی
 در دست و در معنی و در سوداوی سفیدی در میان رباعی

چون در دهن حاصل تو بار شد از نون + خون کن بطریق نصیارت
 بیرون + در خلط دیگر باعث این عارضه شد + مجوی ز تهفتیه
 غار لقون + طریق خستیار کردن غار لقون در
 روح المنفصل استوی خواهد بود و خواه مرکب است سنای خاصه
 پنج مثقال گل نیلوفر دمای گل سرح و سیر سیاه و شان بادیان
 و تخم کاسنی نمکونه از سر یک و مثقال مغجیان نیم کوفته یک
 مثقال و نیم سپستان سی عدد و الو بخارا پنج عدد و سمره کوفته
 و پنجه در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و شانزد
 مثقال خشکیت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال غار لقون
 سفید بونیه پزیز گدرا نیده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و خدا را
 بخوانند و نمکونه و مزج جوان و ماسن متشتر و کشنیز تر کنند
 طریق خستیار کردن غار لقون دیگر غار لقون سفید
 بونیه پزیز گدرا نیده یک مثقال استبرق بنفشه شسته غولها کنند
 و در شب بزرگ کور عطا نده سحر فرو برند و چون نزد یکت و عشت
 بگزارد در صفاوی سنگا خاصه پوست بلبله زرد و چند گرم تخم
 کاسنی نمکونه و نمکونه گل نیلوفر و زک و گل خطمی و سور بخان
 نیم کوفته از سر یک مثقال مفرندی و الو بخارا از سر یک ده
 مثقال ممبرادری سیرا جوشانند تا نزدیک صفت سیرا صاف کنند
 و در سیرا و بنی خشکیت در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند
 و در سیرا و بنی خشکیت در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند

عن الثعلب و سور بخان بکوفت از سر یکد و درم همه را بچوبشند
 و صاف کنند و ده مثقال کافور عسلی در آن جل کرده نیم گرم بخت
 کنند و در سودا و نسی سناکی خاصه بلبله سایه بکوفت و پوست
 بلبله کبابی و فتمون و رسته لبته از سر یکد بچوبشند و ده مثقال
 کرده و درم مطبوخ و دوس و پیر سیاوشان و باد بچوبشند و ده مثقال
 و سور بخان بکوفت از سر یکد و درم آنو بخار و عناب و سیب
 پائیزه و ده مثقال بچوبشند و صاف کنند و مغز فلوس در آن عسل کرده
 و صاف نموده و درم روعن بادام صافه نمایند و نیم گرم حشیر
 کنند صفت **سبت** بنفشه و در علاج ذات الریه مذکور شد
وجع الورک یعنی درد سرون چون از خون باشد علامتش
 گرمی موضع درد و **سبت** چشم و روی با سایر علامات غلبه خون
 است رباعی از درد سرون کسی که گردید زبون و گردید
 خون بود از حد افزون و از راه در ادای او تصحیح باید کرد
 و **سبت** صافش را بنون و معنی صافش در علاج و درم الحسم
 به **سبت** سوسست و در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد
 علامتش سردی و طبع گرازی سرون و زیاده شدن درد و در
 و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه سست رباعی
 ای گشته عیان ز بلغمت در سرون و حالت شده
 از درد سرون دیگرگون و نافع بود از هر تو اطر لفل خور و
 بر که دسی حقویت از غار بقون و صفت اطر لفل

سحور و در خیالات که نشئت کیفیت تقویت غار لقون این است
 که ده مشتقال از ان بهشتقال غار لقون بونی پیر گذرانیده غلام
 کرده و زو سر زد و غذا خورد و گشتند عرق الشایعنی در دره
 که آنرا زنگ کجی خوانند و خون نیز گویند ربا عی از عرق نسبا
 کسی که گردید زبون و تا و میدیش المهرنگ و دافزون و خطی
 سبب شده است این عارضه را باید که گنی از بدن او برون
 و فقرس که در وی بود و در سبب ها انگشت یا حد
 این علت بیشتر از ماده عاده رفیق است ربا عی بسیار
 بعلاج فقرست را نمون و باشد که از من در طه بری راه برود
 و فی میکن درگ نیزن و سهل میوز و گزاده سفر او بود و بلغم
 حزن و ارا فیقل یعنی بیماری که سات پای را چون پای پل
 گردانده علائمش در یعنی عدم جراحتت و در سوداوی جراحت
 ربا عی ای گشته ز دافیل جانت مخردن و هر دم غلط
 یا تو گردیده فزون و زان پس ری بعضدا از کثرت خون
 میکن ز بدن بلغم و سودا برون و والی یعنی علتی که رگهای
 سات پای قوی گردد و بروی گره گره ظاهر شود چون از خون سودا
 باشد علائمش سرخی زنگایل بسیاری و چون از بلغم بود مایل
 به سحر و سفیدی ربا عی اگر دودل تو از دانی محزون
 زان پس که ری بعضدا از کثرت خون و گاهی یعنی و گه بطور
 و سهال و میکن ز بدن بلغم و سودا برون و علائج

تپهای وحشی یوم و سونو خوش یعنی تپ بگروزه و تپی
 که از غلیان خون باشد علامت می یوم که از غم حادث گردد
 و قوحت بعد از غم موقوف است و علامت سونو خوش تپ دائمی در
 چشم دردی و عدم بوی بول است رباعی از غم تپ قویست
 چو گوید تپ سرین پشادی طلب مناسب ز بهار خربین
 زان دم که بدید گردن خوش پیکر زن که علاجی نبود بهتر ازین
 حمی مطبقة یعنی تپی که از عفونت خون بود علامتش تپ ایچی و
 سرخی رنگ زردی و گرانی اعضا و بد بوی بوست رباعی
 اسی از تپ مطبقة دلگشته غلین پیکر دم از رخ و جبین تو بین
 باید زردن رگ و ملین خوردن پیکر تار و سیوم که رسم عادت
 شده این صفت ملین که در مرضهای دوی مفید است
 و در علاج ورم الشفته مذکور شد غم یعنی تپ صنف دوم
 خواه لازم باشد خواه دایر علامتش تشنگی مفروط و در دست و پا
 و زردی فارورده است رباعی از غم تشنگی ات چو گردید
 همین می نوش سبکبید و نفس می بین ذرا ول اگر طبعیت
 مقصن بود پیکر از حقنه مناسب تا بیلین پیکر سبکبید
 علاج ورم الطحال گدشت صفت نه که در شدای
 غم است اینفت و گل خطمی و غبازی و ساق پلوز و
 غلب از سر که و مثقال غنا و سبتان از سر که عدد و غز
 گاجره نمکونه ده درم آونجا و قراقر و تپ غم مثقال همه

نور یک یا لایب جوشانند تا نیمه آید صاف کند و بست مثقال بخور
 معه فراقت و تذکیر در آب آن حل کرده و صاف نموده ده وقت
 روغن گاو ضافه نمایند و نیم گرم حقه نمایند و غذا مانع نشود و کرد
 و اگر از کشتیز تر باب مخرجند و خورد در روز ششم یا دهم و از نیم
 یا شش روز دهم تب سهل خورد صفت سهل در غب زردی
 بسیار از مجربان نافع ترین مسلمات است مخرجند می شود مثقال
 بنفشه دو مثقال عنایت عدد و شش آب گذشته صحر صاف
 کنند و بست مثقال چشمتیر و ده مثقال ستر فلوس در آب
 آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش
 در لقطه قبول دانسته ضم ساخته میل کنند و اگر غب
 غیر خاص باشد علاتش الت که لویش از دوازده عت
 سجاور کند پنج مثقال سنابل را بجوشانند و صاف کرده ضافه
 نمایند و غذا آب بخوریم گوشت و مرغ جوان و مانع مخرج
 و کشتیز تر بی فتن خورد حجمی بلغمی یعنی شی که از بلغم باشد و خوا
 لازم و لثه یعنی دای بود خواه نایبه و مواظبه یعنی سر روزه
 علاتش نرمی نص و بیری قاروره و اگر انی اعصاب و قلت
 تشنگی و کثرت خواب است رباعی اسی از تب بلغمی و کثرت
 خرن میگردید عنت بجان بخورده قرین و نافع بود و بخیار
 بسیاری به گرسیل کنی بیشتر فستین به صحت
 بیشتر فستین فستین چهار درم تخم کوشن سه درم

نیکو نیست و در همه را در یک سبب است که ایشانند تا بهینه آید صاف کنند
 و بشقال دهند سفید صاف کرده آینه زد و بچوبش نهند تا بقوام آید
 و ازین بیشتر صبح بچشم مثقال و ازین بیشتر بکنجین که صفقتش
 در غایت کوفت و رشید بچشم مثقال و در غایت قاشق آب حل کرده میل
 نمایند و غذا آب نخورند نیم کوفته و ماسن نقش و زنجبیل و فلفل و سفید تلخ
 کنند و اگر خوب ضعیف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از اینضم
 ماده سهیل مناسب است صفقت سهیل که حمی یعنی را نافع بود
 است که خاصیت بچشم مثقال سفید بچشم کوفته و تخم کاسنی نیکو نیست
 و پیر سیاه شان و بادیان و تخم زعفران از سر یک و و مثقال بزرگ
 سه مثقال سپیان بنی عدد و همه را در یک کاسه آب شستند
 تا نیکو تر آید صاف کنند و زنجبیل و شکر سرخ و متفرق فلفل
 از سر یک و مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده
 نیم مثقال غار بقون بونیه بزرگد رانده و یک مثقال روغن بادام
 که صفقتش در غایت کوفت و رشید ضمیم ساخته نیم گرم بسیار است
 حمی سوداوی یعنی تپی که از سودا باشد خواه ربع لازم بود
 دایمی خواه دایره که دو روز بگذرد و روز سیوم گیرد خواه
 غیر آن ازین حسن که سه روزه گیرد و روز چهارم گیرد و تپ
 که چهار روز بگذرد و روز پنجم گیرد و ازین سبع که پنج روز بگذرد و روز
 ششم گیرد و همه مجری علاقتش محکم نبین و تپ که بول و اگر آن
 اعضا و فکرها سست است ربا حمی سوداوی اگر بود تپ از

گاوزبان بود و ز قند و گل بنفشه شربت جویشان به هر روز یکی
 قاشق ازان اندراب به حل میکن و می نوشد بجم ریحان به
 صفت شربت مذکور بگاوزبان کوی و بنفشه که بود از سر
 پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
 و بنصف مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا
 بقوام آید هر صبح یک قاشق در صفت قاشق آب حل کرده
 دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب هم ساخته میل کنند
 ببادیه که موده جمی سوداوی اگر سوداوی دمووی باشد
 باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود سهیلی که مناسب
 بود باید داد صفت شربت که جمی سوداوی را مفید خواهد
 آن سودا محرق بود از صفرا خواهد غیر آن سنگنا خاصه پنج مثقال
 سفیاج نیم کوفته و گاوزبان و سر سیاوشان و بادیان و نمرج
 و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عنایت عدد آلو بخارا
 ده عدد و سمر را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه نماند صاف کنند
 و چهارده مثقال شربت ده مثقال مغز قندوس در آب آن حل کرده
 و صاف نموده نیم مثقال غار لقون بونیه بر گدازانیده بکشند
 روغن بادام که صفتش در جمی تلخی سخن بر یافت اضافه نموده
 نیم گرم عنایت نمایند و غذا آب نخوریم کوفته و مرغ جوان
 و ماسن مقشر و در حبشی و سفالنج کنند جمی و در بعضی
 و در علامتش تب و یزیدی و محکمی و باریکی نبض و بی رنگی قاروره

و برافروختن خساره بعد از غذا است بر با عی ان را که زود
 رود و بدق تاب بتواند. میده زنی علاج ان تا بتواند.
 قرص کافور شیر خرفه و قند آب جو و ماسن و عدس مرغ
 جوان صفت قرص کافور متفرخ کند و در مختم
 خنیزه و متفرخ خیار و مختم همی از سر یک پیچدرم گل شرح
 در ب سوس و طب شیر از سر یک درم صمغ عربی و صندل سفید
 و نشاسته از سر یک درم بادیان و کافور از سر یک درم می
 در باون بکوبند و بیزند و در لعاب بخیل شسته قرصها کنند
 و هر صبح یکمقال در نیم پالک آب شیر خرفه که لقمه سفید شیر
 کرده باشد حل کنند و بیا شامند علاج امراض که بر
 خطا سر عصا پیدا آیند از اما سها و جوش شها و غیره
 اورا هم یعنی آماس را با عی حضرت چو درم کند چه کشت
 ببلو چه دست چه پای چه بنا گوش چه رو چه گرا ده خون بود
 رنگ خود بکشد و در خلط دگر بود پیش سبل جو و فلفله مرغی
 که آماس بود در غایت سحر علامتش تیر و درد و کسر
 زدن است را با عی ان را که نمود فلفله پیش رو و باید که
 بچقنه آوری طبع فرو و از اشربه اش دمی شیر انار
 و در از اغذیه اش آب جو و ماسن و کد و صفت سر
 نارنج در صداع صفراوی گذشت حمه که
 یعنی که علامتش سرخی بود که چون انگشت بر روی بپزند

مایل شود بر روی و چون بزرگوارند باز نسج گردد در باغی
 حمزه چو شود عارض کنش سهل جو تا پاک کنی ز خلط صفر این او
 در شام و صبحش فی تعدیل مزاج و نیشتر سنگنجین
 آب که در صفت سنگنجین و رحمی نفخی اند کور شد
 کیفیت گرفتن آب که در کد و در او خمیر گرفته زیر آتش
 کنند تا به پیر و بیرون آرند و آبی که داشته باشد بچرخند
 و رحم ریخی یعنی آماس که از باد باشد علائش انتفاخ باروخ
 و خروج ریخی است در باغی ریخی چو بود و رحم ز نفخ مده
 که روی نشود بتازگی باد گره سیده ز ملطف و زیر ملطیل
 خاکستر گرم کرده بر روی می اند و نفخ چیزه را گویند که از
 نفخ تو که کند چون بویا و ملطف چیزه را گویند که ماده را از حق گردد
 چون زوفا و رحم ریخی یعنی آماس نرم تو که این علت از نفخ
 رفیق است در باغی چون باورم ریخی شو متخسانه
 به زبان بود که فی کنی مستانه و انگاه ملاکنی ز خل و نظرون
 و مخرج باب رو باد و لانه و صفت تشریب طلله
 مذکور نظرون یعنی بوره ارهنی بچرخند و به پزند و سبکه و آب
 موردیات و ولانه و قدری محمل شسته نیم گرم طلله بپزند
 حن از سر آماسی باشد خور و محکم که بزرگ اعضا بود و بگو
 چفسیده و حدوث این مرض از استسلی و قصور مضم
 است در باغی هر کس که از فاق حن زیر شده و در انده

این مرض بتقدیر شده همچون کرده ضما و فلفل و خطمی زلفت به
 کاشش بره علاج و تدبیر شده به کیفیت تیر تیر
 ضما و مذکور فلفل و مشتقال گل خطمی یک مشتقال بچوبند و بپزند
 و زلفت ده درم بگازند و سه ششتره ضما و کهنه
 سلهبه که اماسی بود شکل خنار سیر اما بگوشت چغندر
 نباشد و گاه باشد که مقدار خنار پزه شود و تولد
 این علت از بغم غلیظ است رباعی هر خسته دلی که سلهبه
 پیدا کرده در دایره خسته دلان جا کرده چون او دیر معینه
 کرده طلا کنند آورده بکف آنچه تنه کرده ذکر او دیر معینه
 و طریق طلا کردن آن آنکه آینه رسیده و توفال تنه
 هر یک و مشتقال ز زینج و نوره از منی از هر یک مشتقال همه را بچوبند
 به پزند و بده مشتقال روغن گل شسته نیم گرم طلا کنند
 صفت روغن گل در علاج وجع الطهر گد
 غده که اماسی بود شب سلهبه اما از مقدار فندی زیاد مانود
 و حدوث این مرض از بغم و سود است رباعی غده که بود
 سلهبه و شکل و شبیه چون عارض کس شود چه جابل چه فقیه
 باید که بانی دب بندگی اسیر به موضع آن بقول ال تمینه
 سرطان که اماسی بود بگرد شکل مل بسیر و تیرگی
 و حوائی آن را رگها بر خاسته و متلی باشد رباعی رنج
 سرطان کسی که پیدا کرده اندوه و غمشن بجان و دل

سا کرده و فتنش نتواند بی سادی نبود و در شقیه سعی کرده
 تا کرده و فایده شقیه منخ دی از ترایدست جدا هم که آن
 را سلطان حسن اعضا گویند علاتش سرخی رنگ بل سبکی
 و تیرگی و تنگی فتنش و گرفتگی او از بسیاری عصبه و شقیه
 منفذ بینی و ظهور غده یا در اعضا است ریا سعی آن را که بود
 سنج جدا هم از که دمه باشد غرضش کزین مرض گردد به مبد
 باشد جو علا مات فردنی در سن و بجای رگ طبع قیون ده
 صفت طبع قیون سنا کلی خاصه صفت درم بود
 بسیار کالی بجدرم سفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان کوفته
 و پیر سیاه شان و تخم کاسنی نیم کوفته از سر یک است درم نیم عدد
 انو سجا و عناب سیتان از سر یک است عدد و بهر ادویه یک
 کاسه آب جوشند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و پنج درم قیون
 در خراطیه کرده در آب آن مالند تا مزه خود را باز در پس است
 متقیال ترنجبین و ده متقیال مغروس در آب آن حل کرده و صاف
 کرده یک متقیال روغن بادام که صفتش در صدراع سودوی
 گذشته اضافه نمایند گرم غنبت فرمایند و غذای بخورند و میگوشت
 و گوشت ماکیان و به و دار صلی و زعفران و سفناخ کنند
 جگر به سیم یعنی آشکات علامت وی آن بود که پوست را
 رنجور و دلبوزاند و آنند کی بگوشت فرو رود و چون خشک شود و
 بسیار باد و بزرگ شود و آنرا به سیم گویند و آنرا به سیم گویند

بگویند که ابوعلی چنین فرموده که باید که پی طلا از اید سبیل
 مفرج کنی پس که عقیص سوده به سبیل یعنی جوششهای رخساره
 که باخارش و سوزش بود حدوت این علت از صفرا و حرارت لطیف
 است رباعی ای تن بر برزخه ات فرسوده به تشویش تو
 و سبدم از ان افزوده به صفرا چه برون کنی سبیل خوردن به
 سودت شودت ثوی از ان آسوده به نقاط جوشش بود پیرای
 شبیه بایله که از سوزن آتش حادث گردد تولد این مرض از صفرا
 و جوشش شدن وی در تحت حلقه است رباعی اگر در جوش نقاط
 قنط فرسوده به رگ زن که همان زمان ثوی آسوده به نیاز
 شکاف یکیش را و برو به می پاش روانی انزروت سود
 به شکر که آنزاد لم خوانند چون از خون باشد علامتش
 سحر زحمت رباعی ای کشته دل تو از دلم آزرده به
 آزر دگیت از دم طغیان کرده به یا بیم بصحت چه بیم تر
 بکشاده رگ خود ملین نموده به صفت ملینی که در مرضها
 و سوی نافع است در حمی طلیقه مذکور شد صفت
 ملین که شکر و جمیع مرصهای دمی را نافع بود و
 و سیستان از سر یک پنجاه عدد و مفرندی و آلو بخارا از یک
 ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی یکوفته و گل نیلوفر دریا
 از هر یک سه درم همه را در یکیا له و نیم آب جوشند تا به نیم پیاله
 آید صاف کنند و چهارده مثقال تخمین سفید در آب آن حل کرده

و ساق نموده نیم گرم بپاشد و غذا بعد از شش روز اگر او کشته شود
 تر قوت آب تر نشه ی کنند و بعد از قصد و تلئین طبیعت بر شش
 یا خوره یا سرکه سبب مثقال به پنج مثقال روغن گل که نصف شش
 در وجع الطهر معلوم شد یا روغن کبجد و قدری گلاب میخیه نیم گرم با
 و صبح بحمام رود و نصف یعنی جوششهای سرخ زیر
 که حضور را بگذراند چنانکه گوی سوزن مینند حدوث این علت از
 بخارهای غلیظ و تیز است رباعی آن را که حصفت بود چه
 در ویش چه شاه + باید که بحمام رود بیکه و گاه + در خارج
 حمام رفایده است + از غسل باب سروان شاه الله + نبات
 اللیل یعنی جوششهای خرد که با غارین و خشونت باشد
 و در شبهای سرد و بواسطه سببه شدن سام عارض شود
 رباعی چون عارضه نبات لیل ناگاه + آید بطور دردی
 مسهل خواگذا گلاب سرکه و روغن گل + می مال وقت
 باقی بیکه و گاه + طریق تر نشه و ویه مذکور آرد باقی
 و و سیر گلاب و روغن گل از هر یک دو مثقال آب سرکه ده دم
 بهم شسته نیم گرم باله صفت روغن گل در علاج
 سببه گذشت سببه یعنی جوشش که اکثر بر سر بیدار و از روی
 ظاهر شود و شکل غسل و گاه باشد که وقت تر بود و گاه باشد که خشک
 بود شمی را که از وی نیم وقت ظاهر گردد و شریخ خوانند رباعی
 از علت سببه ات چو شد حال تباه + اگر میل نصیحت بود و مسهل

مسهل چو شود خورده ز زراک و اشک تا به با سر که ضما دکن در یک
 گاه به کیفیت تریب ضما و مذکور در آن سیاه چنبرم شش
 پنج شقال بگویند و بیزند و بنی درم آب سر که شسته ضما کنند
 ملخیه که از حبس سعه آنرا نشسته خوردگی گویند و با سخی
 ملخیه ترا چو عارضن آید نگاه به سرخ و المت بجان و دل باید
 راه به باید که پس از تنقیه از صبر و اشق به با سر که گنی ضما و در یک
 گاه به صفت تریب ضما و مذکور در اشق که معنیش در
 علاج ورم الطحال بخت بر پوست ده درم و شصت
 درم آب سر که حل کرده چنبرم صبه سقوطی سهوده اضافه نماید
 و ضما کنند فرنگیه یعنی ابله فرنگ علاتش جوشن بند
 و در و اعضا است و با سخی در ابله فرنگ ای صاحب جاه
 به بر رخم حد و قوت خود دار نگاه به تنی سکین و از لاط کن و بخت
 به مینور همه چیز خراطام بیگاه ایضاً با سخی ای از ابله فرنگ حال
 تاه به دست شده از دهن صحت کوتاه به در سر و وضه
 و ضما کنند کین علت به از وضه شود دفع بوجه و خواه به و بعد
 و نضج ماده مسهل دهند که مخرج اخلاط ثلاثه باشد صفت
 مسهل مخرج اخلاط ثلاثه غار یعون بونیه پیرگز را نید
 یک شقال ایله نفرا و روانگ بهم منخیه شسته بنفشه شسته
 غول که دره شسته مذکور غلطانیده سحر فرو برند چون بعل و آید و
 چهار لوبت احابت کند ساسکی خاصه پنج شقال بنفشه بکوفته

و غنیمت است که متقال کل بر سنج ویر سیدو شان و شایسته
 از هر یک دو متقال نیلوفر دریائی یک متقال سپستان سبزی عدم
 همه را در یک گانه آنجاست شاند تا به نیمه آید صاف کنند با نر زده
 شیش در آب آن خل کرده نیم گرم بیاشامند چون عمل وارد
 آخر شود شیش قند یا گلاب تخم ریحان رعنیت نمایند غذا آب
 کنند هم در علاج ابله خرنگ ریاسه در دفع فونگیه
 چه در ویسش چه شاه باید بحدیث بنده نیلوفر خواه یا از حب
 سیما نورد یا ز سفوف باید و دکنه جوهر سخن باشد کوتاه
 صفت حب سیما فلعل چهار متقال بلبله زنگی است
 متقال کوفته و نیمه ششما صفت متقال قند سیاه با نر زده
 ۶ رومیده و روز سخن گا و از هر یک شش متقال همه را بهم آید
 و کف مال کنند تا سیما شسته شود پس چهارده یکشند هر روز در
 را غلوه کرده یکشش را صبح و دو گرا آخر روز و بر بند و خود را با غلوه
 بپوشند و تا صحت پدید شود غذا شیر سرخ فی نمک بقند سفید
 یا نبات سوده و نان مایه دار فی نمک یا پیر پره یا بنر غلوه فی نمک خورند
 صفت سفوف سیما بلبله زنگی و پوست بلبله زرد و پوست
 بلبله کالمی و پوست بلبله و فلعل از هر یک و متقال کوفته و نیمه
 سیما صفت متقال شکسته شاند زده متقال همه را بهم آید
 و کف مال کنند تا سیما شسته شود پس چهارده شش سازند و هر روز
 دو شتم را بکشتیم را صبح و یک یا آخر روز کف خورند و قدردی

کلاب رعت آن سبب نمایند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتی که
 صحت شود غذا ندکوه خورند صحت و دو کردن حیوه
 یعنی سبب شش شغال است که بپوشند و هر روز یک شش را در ظرف
 این کرده در زیر و امین دو کنند و خود را با اعتدال بپوشند پس
 از دو کردن پاچه گریس برگرد گریبان و گردن خود بچینند
 تا دو و از گریبان بدماغ نرسد و قوت بینی را ضرر نرساند
 تا وقتی که صحت شود غذای مذکوره خورند اگر سفت تار و متعجب
 هر روز مقدار ماش از سیاه یا سفید هرگز تنبول خورند یا صلا گیرند
 فرد بزنند و برین مداومت نمایند چراست آید و در هم آرد و هم
 در و اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه
 سیاه که بخود بکشد ضعیف گشته باشد اقلیم یا وزر کوفته و پخته
 و صلا گیر کرده هر صبح میل طلا چشم کنند تا بخار سیاه
 بخود جذب کند و باصره بحال صلی باز آید این علاج نیز خا
 مولف است هم در علاج آبله و رنگ از رنج و رنگیت
 احوال تباه گویم یعنی در دل خود دارد نگاه و نزدیک
 مجربان موافق نیست و فیر و طی حیوه ات بوجه و سخاوت
 صفت فیر و طی حیوه موم نیم شغال در شغال روغن
 گا و پنج شغال روغن پیاده کرده بزرگ بسته شده باشد حل کرده
 و شش شغال سیاه و چهار شغال خضای سوده اضاف نمایند
 و کف مال کنند تا آب کشیده شود پس بپوشند و هر روز یک شش

را بماند و به پس گوشت و زیر لعل و کشان نرساند و خود را با عسل
 بموشتند تا وقتی که صحت شود غذا ندکورده خورند و اگر جوشتن در
 تقوین و در اول چند روز جهت کین در دانی که خطی یا خیاره
 یا بنفشه را و جوشتانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در
 دمان گیرند و آخر بلعاب رفتن دمان کمتر شود جهت دفع جوهر
 خرفه و طباشیر و سمان را یا سوبه گفته و بنجیه بر موضع جوشتن
 بپاشند و اگر جراحت آید مزمن شده باشد مرهم نوره راجح و
 شام گذارند صفت مرهم نوره موم سفید یا زرد و سبزه
 منقال در روغن گل که صفتش در وجع الظفر مذکور شد یا زرد
 ده منقال حل کرده و آبی که بسته شسته باشند و در ساج شک
 ساخته و بنجیه و صلایه کرده و دوازده منقال کتیره سفید سوده یا
 منقال اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای
 سفید رنگ شکل کرکون بر دست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود
 فلفل سیاه را در آب جوشتانیده و حضورا بجای آن دارند یا آب
 آن را بمبه کهنه طلا کنند قویا یعنی کرکون چون از ماده بترقی شود
 علامتش ظهور زرد آب است ریاضی ای از قوباره خلاصی
 به حبه تن خویش را از علت رسته به از خردل و غل صنم
 میکن که شود و در باغ امل بخان صحت رسته به صفت
 صنم و اندک کور خردل پنج منقال بچینند و به پزند و بدو
 چندان بسکه که شسته صفا دهند وقتی باید کرد مسکه کرکون غلیظ

بگوشت نوزده باشد و تسبیح بان بود که جراحت کنند از این
 غایر نباشد گوگرد کوفته و پیخته سیاه بکریاس و دوه گند زانیه
 از سر یک و منقال روغن گاو خالص و روغن کرده بیه بنر که بسته
 است باشد از سر یک پنج منقال همه را بهم تخم کف مال کنند
 تا سیاه گشته شود و بکشش سازند سر روز یکیش را در افتاب گرم
 یا پیش آتش مالیده بابت نیم گرم در حمام با خارج حمام بشویند این
 دارو جرب خارش اعضا را نیز محو است جرب یعنی گزاف
 خشک بود خواه تر را با عی کردی چو ز رحمت جرب دل بسته
 به باید که بحمام روی پیوسته به شسته به صحت کف خود طلب
 به پیوند تو از مباحثه نکسته بهم و ر علاج جرب را با عی
 و اما شده چونکه از جرب دل بسته به خور دست ز آب شستن
 پیوسته به خارج مواد کرده و بهر طلا گوگرد و قروت دهن
 کنند بسته به صفت طلا دهند گوگرد کوفته و پیخته
 که نزدیک و ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده
 تا به چرم نرم شود با جفرا ترش یا دردی سر که سنی منقال
 گوگرد و زرد کوفته و پیخته ده منقال روغن کنجد پنج منقال
 بهم تخم کشمش کنند و بهر شب بکشش را مالید و صبح بحمام
 یا خارج حمام بشویند و در سر که مالیده یا نیم گرم بشویند بهم و
 علاج خارش اعضا را با عی بی رحمت اند و در سر
 که به خاریدن اعضا است ترابیکه و که به از سهیل بی دردی

حمام دمام و زین و رطله بر روی بجا نبی صحت ده و بعد از آن تکباب
 مسکوک شربت بنیون یا عذره یا سکه بروغن گل یا کنجد قدری
 گلاب و جوی که در شکر مذکور شد استخسار نیم گرم بآلند و صبح حمام
 روند حکمت الا اعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا
 کمر را با عی از خارش اعضا چو شوی دخته و تشوین بر
 شتر از آن پوسته و پیر سیرکن از مولدات صفرا چون تشوین
 شتر عله متغیر پوسته نول یعنی زرخ تولد این علت
 از خلط غلیظ یعنی یا سوداوی یا مرکب از سرد است و با عی
 از علت نول شتر سببه و داری بی منم آن اگر صله
 و سازی چو فیکه بر دشت روشن و شام مرض ترا بود
 و و احس یعنی گزیده و آن در می بود نردیک یا حن که
 مایل باشد لبرخی و درد عظیم کند و با عی در گزیده ات بیان
 کنم قاعده و گزینان شفا بود و ترامایده و بجزارک و سهیل خور
 می ساز طلا و از سر که دانیون که بری فایده و دل که میان
 عوام پید نبیل شهور است بدترین انواعش آنکه غور پشیر
 داشته باشد و با عی و نبل اگر ت عنجه صفت نکشاده
 و دل تنگی و تور و کمی پنهان و قضیه کن از خردل و انجیر و غیر
 و گزیده مرض رسی شوی آزاره و بطریق تریب ضما و
 مذکور انجیر تر یا خشک شسته مهر شده و ده عدد و مویز و ده عدد
 کرده بهفت مثقال بچوبند تا بچوب هر هم شود و چوب در مخرج دل گرفته

دپخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج یعنی آماس با نمک
 گرم که در دهنش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته نمیشود و نیم
 ریاضی بر کس که بی خراج رگ بکشاده و در راه مرض داود او
 داده و باید که کند ضماد بجنب بود و از خوردن تلخ و تر باز
 استاده و کیفیت ضماد کردن بجز بر اخیر تر خنک
 جوشیده مهراشده بچونند تا بچو مرسم شود و نیم گرم ضماد کنند
 و ببلکه که آماسی بود و گردن شکل شبیه بخراج اما گرم نبود و بزرگ
 تر از ونبق و بر ریاضی باشی زو ببله چون بدرونش داده و
 از درد عنان صبر از دست داده و تصفید کن از بوره صابون
 و عسل و اگر سرنگند بخویش نشین استاده و صفت تیر
 ضماد و کوره بوره و صابون از سر یکبار مشقال بگویند
 و بده مشقال عسل شسته نیم گرم ضماد کنند اگله یعنی جگر
 که عضو را بخورد و علاقتش ظهور سیاهی یا سبز از جراحت است
 ریاضی از اگله بر که ناتوان گردیده و هر خطه ز افزون شد
 تر رسیده و باید که گل ارمنی و سرکه مدام و بر گرد جگر شستن
 مالیده و طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر زرد
 یا زرد یا سبز که پس گوش یا زرد یا سبز یا سبز را در
 گرد و ریاضی طاعون چو شود عارضیت ای عمواره و صبر
 زدن حنثه شود آواره و خواهی که شود و بر تو در صحت باز
 تشنگان که خیز ازین نباشد حاره و بشور لب و آن جوهر

۱۰۰
 ششیر ریزه بود که چون بغیر شد بر کجایند از آنها بیرون بیات و
 چون دانه خشکشان به نارسیده به تر تر با سحر
 این را که بنور لبی شد ریزه به گردید ازین مرض و من پرانده
 به گرازیس شقیه ز خل و شونیز و تقصید کنی رصحت آید بشکوه به
 معنی شونیز در علاج گرمی که شبیه بود بگرم سکه به بخور سو
 صحت ضما و مذکور شونیز ده شقال کوفته و بخت بابت
 سه که بقدر حاجت بشنند و شب ضما کنند و صباح به
 نیم گرم بشویند عروق بدنی یعنی علت شسته ریاضی
 ای دیده زبسته در دبی اندازد به اجرای عمت را شده
 چون شیرازه به گرمی کردی سهل کردی به گرد و تو عهد
 تندرستی تازد به و بعد از آنکه باریک روی سهل و ضد نیز
 اگر علامت زیادتی خون باشد تقیل و ملطف غذا کرده به
 سخود نیکو فت و ماسن مقشر سیر سیر ریزه کرده یا خشک کوفته
 بروغن گاو مقصا رنمایند و آب آنها که سه روز و زنی گذار
 باشند تا اجزای ارضی شسته باشد خورند و پیروز چهار شقال
 سیر شسته شلخ یا خشک یک شقال جدا به گوشت به هم آمیزند
 و صلا کرده بر موضع جرحت بهند تا جرحت را به پیشتر آید
 که رسته بام بیرون آید بگذارد که در هم آید و صبح و شام
 روغن گاو را که سیر سیر ریزه کرده یا خشک کوفته را با روغن
 جوشن دانه باشد و جماعت کرده به روغن و صحت مالند تا دقت

که رشته فزاید گردد و باندک تدقیقی شققت و دردی تمام میسر
 اند جدی یعنی آبله بچگان علامت شش دایمی و درد پشت
 و از جا در آمدن در خوابت رباعی ای از جدی دره
 جان فرسای با ما سن و حدس اندک مایل ای به لذت شب
 عذاب شود و هودت با آب گلاب غنبت از فرمای
 و اگر آنکه بر روز ششم و هفتم بروز نکند هر روز دو مثقال بادیان
 پنج عدد انجیر بخوش کند و صاف کند و به ششتر عذاب که
 صفقتش در ظهور سالم دانست ششترین کرده و سن بادیان
 در غذای مذکور اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بستوری
 که مذکور شد پیروزمانند و نیز و یک لفظ آبله کف پایش خابند
 و کافور با سه سه در آب گشاید تر حلقه در شش چکانند تا آبله
 از حبش بیرون نیاید و در شش و هم و چهار و هم آبله را بسوزند
 یا لقه خانی کنند تا روی بچگی بند و بچگی در بوی گرم و جوی
 گز در بوی سه و در زیر دهنش و دو کنند حصیه یعنی خر
 علامت شش دایمی و بد بوی نفس و اندوه و اضطراب و بخود
 و تشنگی است رباعی در هر خج بعد از روز ثالث ترش
 به زنهار مده و گرنه بیمار شش در تنقیه سعی کن بر زاول
 رگ زن چو رم شود و گرنه شش به سه و در علاج حصیه
 رباعی از طبع حصیه و که خون اجری از بدن این
 مرش باید و در میاید که علامت شش و یک سیم

در شش در غذا اعلان جدی می باشد است که صاحب جلدی
و حصیه را باید که در بلادی که موایش مایل بگرمی خوشگی بود چون
اکثر بلاد خراسان و غیره آن شش در غذائی که مذکور شد و سهند
و آب سهند و آنه خصرت فرمایند اما در بلاد دری که موایش مایل
سبزی و تری بود چون قشمر و بخارا و کابل و غیره آن و بلاد دری
که موایش مایل بتری بود چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد سهند و غیره
باید که هر صبح عنایت عدد و بادیان یا تخم کرفس و ششقال
و اگر اندوه باشد بادیان سبز و شنبلیله خسته تخم کاسنی و بکوم
یک شقال و نیم سمر را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیماید و صبحها بنهند
و بده مشقال قند سفید شیرین کرده و قدری گل صندل ساخته
و سهند و خدا آب بخورند و بکومنت و ماسن مقشر کنند و از سهند و آنه
نمایند کلف که ناس گویند و بر سرش که گنجد خوشند
و خیلان که مشابه کلف بود آنرا که از جلد بلند تر باشد
و منش که نقطه های سرخ رنگ و بر ظاهر جلد جدوشت
این مرض از کشاده شدن سوراخهاست که در سخت جلد
ر با سعی که با بر من کفنی که با برشی بدور باخیلانی و گریانی
تا مریکب داردی سهیل نشوی بد از جام و دوا ششتر صحت
بخشیده و بعد از آنکه با روی سهیل بر نایله برورده مداومت
نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماسن مقشر و کشنی تر خورد و شرب
نشا شسته و با قند و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مراد است

و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام شسته با آب پیوسته
 و به پیرزد و با کنک جو کشته طلا کنند صبح بخام رسیده بهوت
 که سفیدی یاسی بود و بنظر حلدی آنکه در گوشت نفوذ کرده
 باشد با شخوان نرسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن
 در موضع فرو برد خون بیرون آید ریا سخی گردد چو بهوت پدید
 مانی بر روی و نیز آب ز لعبد سهل تی در پی و علت ز علیل
 رخ نهند سوی عدم و صحت آید بها طعم گردوی و مراد به نیز آب
 نیز آب فاروق است و کیفیت گرفتنش آنست که زمه بلور
 یکین شوره نیم من بکوبند و به قورح و بهوت و قابله بچکانند چنانچه
 کیمیاگران دانند برص یعنی سفیدی یاسیای بود که از ظاهر
 بدن در گوشت و پوست نفوذ کرده بود و با شخوان نرسیده علامت
 ضد علامت بهوت است که در صدر رابعی سابق مذکور شد
 ریا سخی ای آنکه پی دفع برص فوشی می و در صیف فخر
 و در بهار و در وی و این عارضه قابل دو اگر بودی و بودی
 بهیت ره خلاصی از وی و مفتاح یعنی چهار یا یک توله
 این مرص از تقفن رطوبت ریا سخی ای آنکه گرفت رخم
 از مقامی و از ساعه رخم مدام و در دستامی و صحت طلب
 طلاکن از زینت و زینت و تاکی پیرص روی ره ناکامی و
 صفت تشریف طلب مذکور زینت یعنی سیاه مشال جان
 سوده در خون زینت یار و عن کا و از هر یک پنج مشال و عن

که بپوشیده باشد و هشتقال سبزه را بهم تخم کف مال کنند
تا سبزه پاک شود و شنبلیله را با عصاره مالند و صبح بخام روند و کثرت
العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه
ز کثرت عرق می نالی و ظاهر شده زین عارضات بدجانی
بدبو چون باشد عرق می نماید و اگر صندل و آب عذره در تن
مالی و صندان یعنی بدبوئی بخل حدوث این علت از تعفن
خلطی است که در حوائی قلست رباعی بشو ز من ابله از صندان
بتیابی و سهیل خور و آب برگ سبیل ابی و تا مرتکب تیا
بیا میزد و بال و باشد که ازین مرض خلاصی یابی و پس
مرتکب در علاج ورم انحصیه گذشت حروف النار
یعنی سوختن آتش رباعی از آتش اگر دست نوسوز و کربایی
و در عصاره و گریز سبزی و آمیز سبزه که و بهیخ سناخک
و انگاه زمان زمان طلا می زوای و دوار اسحبه که رختن
سوی و پاشدن تشویق رقیق بود و دوار الثعلب که رختن بود
باشد و سب علایش هر یک رد موی و صفراوی سحر و زردگر
رنگ در معنی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی باشد
چون دوار الحیات بدجانی و یا خود ز حدوث دوار الثعلب
و بهیود اگر بیز و دیت پدید آید اگر بر موضع آن پیاز عصاره
مالی و بشوید غیر طبعی که عبارت از سفید شدن موی
در حوائی باشد و چون از سبب باشد علایش بسیار

سیل با آب خشکی و بان و لاغری بدست ربابی هر که طبعی
 خشکی و در راه دوا گشت بود دست رسی و چون غیر مرطبا
 رعنیت نکند و در مدت اندکی بروفع نسبی و مرطوب چهره را
 گویند که رطوبت از وی تولد کند چون انگر و خرپوزه وجود است
 شعله که بسیاری در سم فتن موی بود چون موی زگیان چون
 از گرمی و خشکی بود علاتش انتفاع بچرخهای سرد و تر است چون
 خرفه و کافور و متضرر شدن از خرم و گرم و خشک چون بخیل و
 عسل است ربابی آنرا که بود وجودت شعر نسبی و اگر در دست
 از علاج باشد بوسی و کور و عن بادام و عاب سیبوس و مح
 مال ز روی دست در لغنی و صفت ز روغن بادام
 و در علاج وجع المفاصل به تخم سیبوس است تسفیق و تسحر
 یعنی شستن موی چون از خشکی مزاج باشد علاتش عدم
 رطوبت یعنی خشکی و بان است ربابی چون خستدل
 از تشنگی شعر شوی و گویم سخنی اگر سخن من شنوی و با مسکه
 احاطه خطی آمیز و مال و کز بهر چنین مرض علاج نیست قوی
 و در حال مضطرب یعنی بسیاری لاغری خواه بپیش کی خون بود
 و خواه غیر آن ربابی اسی گشته عیان لاغریت بسید
 در راه دوا و گنمت اخباری و باید که تعبیت گذرد و هم دنی
 و با کثرت صحت نباشد کاری و افراط لیسمن یعنی
 بسیاری فزونی تولد این مرض از کثرت رطوبت ربابی

۱- کم کثرت فربهی تر بیماری + خود را بره علاج کن و غمخواری
 + چون عیش و سرور مناسب بود + باید ز تو جام را خطمیزی
 علاج گردیدن جالوزان لدفع اسهال عینی گردیدن
 حیات بجهت دفعه زهر منقسم به قسم اول قوی است
 که زیاده از سه ساعت مهلت ندهد و این را علاج نیست مگر قطع
 عضو در حال مستم دوم ضعیف است بعضی ازان بهفت
 ساعت را مهلت است ربا عی باشد خود ز لدفع حیات غمناکی
 + اگر جال علم و صاحبان را کی + و زمانه نشینات حیات بکند
 + زان پس که زنده شوندش را باکی + لدفع العقب
 یعنی گردیدن گزدم ربا عی هر گاه که رسد ز عقب را بجزی
 + زخمی که دلت را کند از عیش بری + چون قصد تو بهود سپرد
 کند + بسیار زطلای که مقصود بری + اشارت با کینه
 خوردن کرنس عقب گردیده را مهلت است ربا عی
 اسی آنکه بشنود خرد و بردی + گویم تو گر بزرگی و گر خوردی
 + عقربچه ترا گز و بر زنگ که است + نه بدار که گر کرنس خورد
 مردی + نمیشد اگر مثلا یعنی گردیدن و بی بدترین انوش
 منصرف است که مشابیه بود که گردش و چراغ گرد و ربا عی
 آن را که گز و دلیه از بهر بی + باید که سفوف کرده شونیزوی
 و انگاه بآب گرم و اشخار و نمک + همچون کنی موضع پیش نهی
 + سفوف داروی سوخته را گویند که کف و ناز یا شسته

از رشت را آتشی میل کنند معنی شویز در علاج بشورید و بپزند
 انداز الزنبور یعنی گزیدن کلیر از جمله خواص وی آتشی که
 چون بر موش مرده نشیند و بگذرد انسان را در همان روز ملا
 ربا عی این که گزیدن اگر پیرری بیاید که ندر وی دست از
 بهر بی سببوش و بچین وی و پس از آن بر موضع زخم
 در وی سر که بیاید و صفت کنجبین در علاج حنجره
 گدشت عرص کلینی گزیدن سنگ بوانه علامت سنگ
 دیوانه آتشی که چشم وی سبز گردد و لعاب با لاش فتن
 گیرد و سر پیش افکندن گیرد و دم را بپایان بر دو پا می نهد
 در زمین کشد و در رفتن مثل ستان بود و اگر گرسنه شود و
 نخورد و اگر تشنه گردد و از آب نرسد و نیاشنازد و هر چه رسد
 حمله کند و او از بخند و سکان از وی بگریزد و چون با و رسند
 تلخ کنند بجرکت دم و غیره چنانکه رستم گلاست و گردید و دیوانه
 را بعد از بیهوشه حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دوست
 داشتن تنهایی و گریزان بودن از روشنائی و بر سید
 از هر چه بنده خاضه از آب و نمودن صورت سنگ و پریش
 نظر ربا عی هر که که تن ترا درین وحشت جاسک
 زخم سنگ دیوانه کند غم فرسائی و از بهر طلب کسیر پس
 از آن خاک توتاکی و سیر که بروی افزای علاج
 کسی که آفر از هر داده باشد زهر است و بوی

معصرین و نباتی و حیوانی محدثی چون بسپا و ستم الفا و مر دار
 وزنگار و ذراک و زربینج و ابلک و زمره بلور و نباتی چون پش
 و بلادر و تر بد سبیه و انیون و هر نیک و لغت بسوز و حیوانی
 چون ذراک و زمره افغی و زمره بلنگ و سر دم گوزن و مکن
 که در نستان بود و وزغ سرخ که در دریا یا بشدر یا غی
 چون دست و بد زربینج و سمک حانی و کزنج شوی پره غم
 یا مانی و از هر خلاصیت بنزدیک کیم و کافی بود از مخلصه
 یک شقایق و شمشیر آشناسیدن و ستم ز سرست و مخلصه
 تخمست شمشیر و طریق اختیار کردنش آنست که یک
 مشقال از وی بیکوفته در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید
 صاف کنند و بده مشقال قند سفید شیرین کرده و دو درم روغن
 زیت یا گاو اضافه نمایند و نیم گرم بپاشند و غذا اگر شیر کاه
 خورند تا نافع باشد آن شایسته لغات است
 تا با تمام رسیده و با خستام انجامیده شود این بیا صن
 و تر شمع این ریاض بر روز شربه است ز ماه مبارک رمضان
 بسال نهصد و هفتده ز سحرت بنوی بنظم رسید و جمیل الله
 احمد بنده حمید بنده که این کتاب بخت شایسته ایلی کیم که المطالب سیمی جامع
 رضیف است و فطرت بوعلی طبعیت جالیوسن تان فلاحون دوران حکیم
 محمد کوسف خان غفر له المنان و در میان و عدید بر فر سعید یا سیم محمد حسین خان
 و شمس بنده بجر در مطبع مصطفی بجله خفت دوران ز کرمیری در واره جمیل الله
 و شمس بنده بجر در مطبع مصطفی بجله خفت دوران ز کرمیری در واره جمیل الله

امور مستتره ضروریہ بہرہ طلب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ المنعم بحیوۃ النفوس و صحتہ الاجساد و الصداۃ علیٰ صبح
 قانون الشرع و سن تبعہ الی یوم القیام و بعد این نسخہ
 ایست موسوم بہ مستترہ ضروریہ کہ توجہ بدان از شرایط حفاظت
 صحیبت و تامل در آن از مہر استمذکا و فطنت متنبہ
 و در زمان خسروی ترتیب یافت کہ کاسمان با خطاط حسن
 نہاقت بہ داور و دوران ہمالیون نہ کہ بہت بہ پیش خاک
 و گہبش افلاک لبت بہ انکہ ماہ برج یکمین آمدہ بہ افتاب
 ملت وین آمدہ بہ انکہ چون ماہ صیفا تا بندہ شد بہ انکہ
 غوس روزگار سن بندہ شد بہ یوسفی را ندیم کہ از بخت
 سعید آمدہ اورا غلام زر خرید بہ جزو دعائی او بخود روز
 بہ جز رضائی او بخود روز و شب بہ باد تا بر پایست چرخ
 تیلگون بہ دولت و اقبال او ہر دم فرون بہ بردن برتر

عصاره انجم مباد و یکسره سوزن را و کم مباد و مصلحت
 بیاید و دانست که غرض از طلب و امرار است یکی حفظ صحت و
 دیگر از ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض سهیل و اتم است
 از برای آنکه علاج را طبیب با ذوق می باید که بر تشخیص مرض و
 معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب با ذوق نادر می باشد و اگر
 طبیب با ذوق پیدا شود که مرض از اراضی بود که معالجه پذیر
 باشد که است با معالجه متباین باشد و زمان معالجه بگذرد و
 اگر است با متباین باشد شاید که مرتضی اطباء طبیب نکند و اگر چه مرتضی
 اطاعت طبیب باشد شاید که قوه مرتضی و فاکند بزمان معالجه و
 اگر قوت مرتضی و فاکند و معالجه شود اثر ضرر دوا از جهت
 تحمیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت
 سید عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که الاجتهاد فضل من الله و
 بین همه کس واجب لازم است که حفظ صحت خود کنند و حفظ
 صحت بتصرف در شش چیز میسر میشود که انرا استر ضروری
 گویند اول اوسته ضروریه هوایی است که محیط است باید
 و محتاج است انسان بان از برای تعدیل روح با تشنای
 ذایع و اخراج فضلاتش بر و نفس و مادام که هوای مذکور صفائی و
 معتدل بود و مخلط نباشد او را سجا زینان و اشباح خبیثه
 و نباتات رزویه و متن جیفه و دود و غبار و امثال اینها حفظ
 و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث مرض و

موجب عسر از آن گردد تغییرات هوا یا طبیعت یا غیر طبیعت
 یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغییر طبیعت تغییرات فصلیه
 است و مراد بتغیرات فصلیه تغییراتی است که حاصل شود در بواسطه
 انتقال از فصلی فصلی است از تعریف بحسب اصطلاح اطباء
 گوئیم که ربع نزد ایشان زمانی است که پیدا شود در روشنائی
 و استخار و محتاج نباشد در پوشش معتدیه از جهت سردی
 و تبریح معتدیه از جهت حرارت و در تعریف زمان مقابل و ضعیف
 زمان حار و شتا زمان بار و نزدیک است که ربع پیش ایشان
 اول حمل یا پیش یا بعد از آن قطعی تا نصف نور باشد و در مقابل
 آن ضعیف و شتا آنچه بینماست پس هر یک از ربع و ضعیف
 اقصی بود از هر یک ضعیف و شتا و بهر فصلی مورت امراضی است
 که مناسب آن فصل است و مرل مضاد آن مثلا فصل حار
 رطوبت رت مرصن حار طبیعت و مرل مرصن بار و یا پس فصل بار
 رطوبت رت مرصن بار و رطوبت مرل حار یا پس و تغییرات غیر
 طبیعت که مضاد طبیعت از اسباب سماوی می باشد و از اسباب
 ارضیه می باشد اما اسباب سماوی چون مجتمع شدن
 شش یا کثری از دراری که عبارت است از کواکب
 نیز کبیره کثیره آفتاب و چون بیشتر وزیره و شعری قلب
 الاسب و غیره و در درجه یا دقیقه که شمس در است چه اوج
 اینها یا شمس جز یا دوقی حرارت هوا میگردد اگر چه در شتا

باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض
 یا محاورات بخار یا خیال یا از جهت وضع یا تنوع در تراب
 و عرض مقدار لغد است از خط استوا در غایت اعتدال است
 و اقلیم ثانی است و ثالث مفرط الحرات است و سادس
 سابع مفرط البرودة و رابع ازین جهت نزدیک با اعتدال و در
 بحر مرطبت است و بلاد بحری که در میان یا کنار دریا بود و مرطبت
 و در گرم و سردی معتدل از جهت عصیان هوای او بر موثر
 باین جنسی متشنج میشود و از سخن و صیف و مبر و نمیشود از مبر و
 درشتا بود اسطه غلطه هوا و رطوبت مگر اندکی و جیل ششما
 مستحق است از جهت منیع او سیوب یا ح شمالیه بارده را و حبس
 او ریا ح حاده جنوبیه را و عکس ششما شمس بر بلده جنوبی
 مبر و است از جهت منیع او سیوب ریا ح جنوبیه و او خسر اف
 ریا ح شمالیه را و عدم عکس ششما شمس بر بلده مغرب
 انفسیل است از ششما و چنانچه شمس را مدتی از نهاد
 و منتقل شدن اهل بلدان هر دو لیل سیوبیه قوی دفعه و از جهت
 منیع او ریا ح مشرق را که از انفسیل است از مغربیه از جهت
 سیوبیه و ششما اول نه از بصاحت حرکت شمس و سیوبیه مغربیه
 آخر نه از بصاحت حرکت او و بلده مرقع اصح و ابر و است
 از انفسیل و بلدستوی اصح است و تراب کبریه محقق
 و سخن و مخرق و دم است و تراب تریه یعنی زمین آب خیز که

اکبر بنجاری بود و در حق تعالی جمع شود و مطلب معین سهیل و جلی
 مقوی ابد النیت و هوای باز و مجود مضمت و حسن لوبنت
 و محدث زکام و ترله و صبح و فاج و عشب و هوای حار و می
 و مضمت و کدر حواس و شغل دماغ و مولد خفا و حیات
 و در دست و تغییرات غیر طبیعی که مضمت و طبیعت است چون و با
 که گاهی بیست و از عفو است و عفو است که بیرون رود آن عفو
 از اصل طلاح جوهر روح و سایر چیزی که متوقفت از روح
 و قتل بدن و حیزه و دو هم از شسته ضروریه یا کول و شش
 است و حفظ صحت یا کول و است و بیجان توان کرد و که
 از غذاها در آن کند هم آخری که در نور سخته باشد و برین و
 و گوشت گوشت یکساله و نیزه که و تپه و کبک دورا و زرده
 تخم مرغ نیم برشت و از میوه های خربزه شیرین ابد از کور
 نازک رسیده و سیب خج و بوی و اسود و ناشیانی توانار
 و انجیری وانه و قضا نماید و انقا شد و نازکی و دور
 چون خشک شدن و کما بود غیر ماکر از برای تعدیل تلج
 یا ناکول و طعام شور و زرد و قوی که اشتها ی صادق پیدا شود
 علامت شش است که بعد از شش باشد با استعمال غذا و می
 از و غنی که بخورد از طعام سابق لطم و از نفخ و قمر خالی
 و علامت رخت کا و آب یک بر خلاف این بود و با یکدیگر
 رخت طعام را چنان باشد که اس کند و خود را از کد خال و

و از آنکه در احوال ضرر بسیارست و ضرر بیشتر از آن که چند
 نوع غذا در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل را که دراز
 گردانید بنیت نزدیکست بضرر احوال و حکما گفته اند که بهترین
 نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو سه نوبت خستیا رکنند
 یک روز صبح و آخر روز و دیگر غار پیشین و این مختار شیخ است
 و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان
 دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه
 روزی یک نوبت و پیش بعضی این مسلمست و باید که غذا را
 لذیذ خستیا رکنند بشرط عدم انکار و مداومت کنند بر نطفه که
 رعایت طعام را ساقط گرداند و گاهی آرزو بر حامض کردن
 بزودی لاغیر گوشت و بر حلو که اشتها را بر دوشنخین بدن کند
 و بر بلع که بدن را خشک لاغیر سازد و دفع کند مضرت جلور را
 بحامض و حامض را بجلو و لطف را ببلع و بلع را بتمه و بر شیر
 در صین صحت که بر شیر کردن در صین صحت چون ناپیر نرسد
 در صین مرصن و مراعات عافیت و دفعات اکل و غیره واجب
 دانند و کسانی که عادت کنند استمرار غذا بر رویه را باید که مضموم
 نشوند بان و تدریج ترک کنند و باید که غذای دموی بمبر و قوام
 و صفراوی بمبر و مرطب و بلغمی بسخن و ملطف و سوداوی
 بسخن مرکب و هنی کرده اند مجربان از جمع میان شیر و آب
 و ترشی و شیر و تخم و سیر و مرغ و تراب که بر ترچه و پیاز و لوبان

و باقی وجزوات و خرنیزه و حمل و انکرو کله و اند و سر و کمر
 و بر سر کرده اند از جمیع میان آبچه و آب نهاده و فضل و بها
 آب نهاده است در بهترین آب از آب نهاده است که این
 صفت داشته باشد اول جاری بود در خاک یا سنگ دوم
 منجد بود و بسوی سفلی میوم بعد المنع باشد چهارم خفیف و نور
 بود پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز رو باشد هشتم
 از جنوب نشانی یا از مغرب میشتن رود و آب چشمه خانی از غلظت
 نیست از برای این که از آفتاب و باد که ملطفت آیند دور تر است
 و آب کارسپ از آب چشمه دروه است و آب از آب کارسپ و آب
 آب از آب چشمه و باید که آب بعد از شروع غذا در مضمع خورد و در وقت
 آب از آب چشمه تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خرنیزه و در
 بسیار است و بعد از طعام رعایت نه نمایند و در میان طعام آب بخورند
 مگر گمان که نیک معده و معده ایشان گرم باشد و علامت
 گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام رعایت
 عوی گردد و در مضمع تصافی واقع نشود و سیم از کسته
 ضروری حرکت و سکون بدنی است چون حرکت یا اعتدال
 باشد بدن را قابل غذا سازد و بخت از آله رطوبات مزه
 تقویت مفصل و اوتار و رباطات کنند و این گردان از جمیع
 امراض عادی و اکثر مزخیه و سکون عمل است بر مضمع و حرکت
 بر آنجا و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدنی است

اسخار غذا و کمال مضمم است و علامتش اشتیاق طبعیت
 بسوی غذای دیگر و غیر آنست و دلالت کند احرار بشر بر ریاضت
 معتدله و صفا و بر حفظ و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود
 قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً اگر بسیار شود
 ریاضت بدن در حمل اشیاء قوی شود بر حمل افعال و غیره
 را ریاضتی خاص است ریاضت صدر توان است پس بدین
 که ابتدا کرده شود از حقیقه بجزیه تدریج از برای آنکه فعل قوی
 و دفعه ضارب و متعصب است و ریاضت شمع سماح لغات لذت
 از حاده یا ثقیله یا مختلط بهما و ریاضت بصورت ارت خط فزونی
 و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصاً ستر بکار معتدل
 چه روح نفس منقبض میگردد پس مجتهد میشود و مانع تنکاف
 و تنفس میگردد و پس تیر و ن می آید چیزی که در دست از فضل
 بدست و در کوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت جمیع بدن است
 و تحلیل او اکثر است از تحلیل و نافع است با فین را به
 تحلیل بقایای هر اعضاء و تحلیل ریاضت جمیع بدن است ترجیح
 با اجزای و هو و قیام و اوقاعاً از مصلحت و ترجیح تحریک و سهل
 و از این جهت جسم از جوهره کار مراد است هر چه در ریاضت جمیع بدن
 طرح خیل اما از ریاضت قوی است که تحلیل و تحلیل او بسیار
 است و ریاضت بدن نفس است بعد از ریاضت جسمانی و بسیار است
 آنکه که معینه باشد یا کثیر و نیست آنکه بدن را ریاضت نماید

است اما از جهت آنکه نفس را ریاضت است اینست که لازم
 اوست فرج بطنه و خرم با یقین و در اطلاق ریاضت بر فعل
 نفس نوعی از تجرد است از برای آنکه ریاضت مخصوص حرکت
 بدنی و نفس است مطلقه تحلی و مرکب سینه ریاضت است
 بدست و محرک خلاط لطیفه و غلیظه و قلع امر اصغر منزه جز
 جدا هم و استقامت موی معده است و چون از و غشیان در
 عارض شود نفخ تمام و بدای خروج مضمول بدن باید که مباد
 نماید بجهت آن مگر وقتی که با فراط انجامد و خوف ضعیف
 و دلک از جمله انواع ریاضت است و استقامت آن
 است خشن و نل و صلب و بدن کثیر و قلیل خشن نصیبا
 را تحلیل و بدو رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد
 و میجذب هم سوی خارج و نل رنگ روی را سبزه گرداند
 و بدن را فربه کند کمتر خشن و صلب محکم گرداند و فضلا
 را تحلیل و بدو بدن سست کند عضور او تحلیل ندهد مگر اندکی
 کثیر فضلات را تحلیل و بدو قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتدیه و
 باید که ریاضت در میان دلک استقامت و دلک استقامت
 واقع شود و دلک بدن تدبیر صحابینه و دلک استقامت
 آنکه از صلب بدن بیاید چنانکه از سست ضروری حرکت
 و سکون نفسانی است و لازم حرکت نفسانی است حرکت
 روح یا بدنی خارج و فقه بود چنانکه در غضب یا قیلا چنانکه

در فرج یا بسوی داخل و قه چنانکه در فرج یا قلیلا قلیلا چنانکه در فرج
 یا بسوی داخل و خارج چنانکه در خجبت و الاضلا لازم حرکت
 نسیج است سخونت یا شکر الیه و برودت یا شکر عنیه
 و افراط حرکت نفسانی مملکت است و افراط سکون نفسانی نیز
 و مبلد بخجتم از سببه ضروریه نوم و قهله است و نوم
 در خلائی معده مبروست با نخلائی روح و نوم نهان منفی
 و مرخی قوی نفسانیه و مورث صلابت لحوال است و حرج
 عادت شود و جانیر نیست ترک آن مگر تدریج و سهر سقوط و
 مصحف و مانع و سیر ضمیم تجلیل قوت و رجوع تجلیل یافته است
 و نفاس موجب تخریطیت و فساد غذا است و سبب
 از سببه ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط
 استفراغ بالذات محفف و مبر و بدست از جهت انحلال طریقه
 و ارجح در و و بالعرض ممکن است و سخن و مطبل و چنانکه
 خلط خارج بار و یابس باشد و فرو کیخ و جح آن حرارت و رطوبت
 بر بدن مستولی گردد از جهت هجان موجب حرارت و رطوبت
 سبب و ال ضد که برودت و سبب است و لازم افراط احتباس
 و سبب و عفوئت و سقوط شهوت و نقل و السد علم خامه
 این محقر که با و فایده مند است. نیمه اتفاق را جو خاص و بی عام
 یا قوت در سال نهصد و چهل و چار و سبب ختم و صورت
 ایام

قصیده یوسعی

قصیده حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و تسبیح و انا و تحت در و در زبد الرسل و الانبیاء صلی
 الله علیه و سلم و علی آله و صحابه جمیعین و بدین سبب که این
 قصیده است در حفظ صحت فرین بنام حضرت بابوشاه
 سکن در حنفت سلیمان حاد تاج بخش عالم آرای عدد
 قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمان روائی بیک خاتم
 غنیمت و کشور کشای وقت بازوی مسلمانان و فروغ
 دیده جهان بانی خورشید روشن رای جمشید ممالک آرای
 و طبعه

انکه اورا رسد لرزازی	شاه جمشید را بر غازی
کف او غیرت سحاب آید	روی او رشک آفتاب آید

تا که برای اوست فوج ملک فلک اند بذات او فاحر تا بجا باشد اینو متعال	مستند قدر اوست اوج فلک خرد از مدح او بودت اصل واردش بر سر پر خود جلا
---	--

تدبیر ماکول

ای که داری تندستی از حرکت تو شیر بسیار خوردن ایکه عادت کردی که ز انگور آنکه خواهم خورد با کج می ای ز ترشی خوردن بسیار عصبان گر عسنت بر کبی بچید باندک مدتی با تو خواهد بود شکوری و تازی شتم	تا بعلتهای ناگون بگردی مسلک ترک عادت کن که خواهی مرض بدست زندگانی من هر کج محاذ خواهی جای آن دار و تر اگر برین عجز زرد زار و لا غوت سافه تقصیر گروان میل خواهی کرد و سر کند
--	--

تدبیر مشروب

ای بدودت بر قستوی عسل خودم میر و شرم و حیا از می زده افروخته آب تاربخ از خدافون آنکه عزت میکنی	گر بر کیفیت حق در و فیه الشها چند خواهی ده زدن من بر سر آخر از ضعف بگری بصدیخ و خنا
--	---

تدبیر حرکت و سکون بدنی

ای فضیلت متوقف حلقی سکون شد چون ریاضت معتدل شد بدین راه	از برای آنکه درین جگر و دو فصلها خفتی و لا اوتن قابل شود بهر قدا
--	---

تدبیر حرکت و سکون نفسانی

فکر چون اندیشه پیردنت بود و خوب حسن زیاده و بلا از آنکه بی فکری	اگر ز کبر و تراناگاه ارباب تو لب گاه گاه فکریک تا منتهی در
--	---

<p>دو یک این آئینه شکل تو این قانون روی او وقت بیداری و سوزی بسیر عضای او بیدار باشد</p>	<p>چون رخو بیدار گردد و فک فاسد زیند هر که اعادت چنان باشد که در شام خواب از سعال و نهره در تنش باشد روز</p>
<p>در دماغ خود و طبقات خیریه را استفاد و قطع و بسیارین در شوره</p>	<p>بهر که بیداری بر و بسیار خواب شور باختر چون طبیعت تحت گرد</p>
<p>از قوت بیداری و تفاح و می فلوینا</p>	<p>و طبیعت حد افزون نرم گردین</p>
<p>در وقت سوز و تشنه بود و زبا و در وقت زخم و زخم و زخم و زخم</p>	<p>مرد چون باشد بانی و بختین بیدار روی گردان شود از آن بیدار</p>
<p>جله از این کوفت و فاعل و پیرو و نخجیل و همین و فودوری و فودوری اعمال و در و در و در و در و در و در</p>	<p>تقویت کن ده را اول و چون که باز با بوق و فودوری و فودوری از بیداری قوت و داح و داح و داح و داح لا جود و خود و جنبه و جنبه و جنبه و جنبه</p>
<p>میتوانی میل کردن و در و در و در</p>	<p>بازی و جنبه و جنبه و جنبه و جنبه بازی و جنبه و جنبه و جنبه و جنبه</p>

پیشانی وانش بدین بدخود	خود و زیری اگر خون کم کنی مثلا
بدبیر سهیل	
اختیار سہلت و صیف بدبیدی	زان بستی باشد اگر کم کردن شتا
بدبیر فصلی	
در خزان کن با ز سر چه باشد	در بهار از گرم تر گذرند چون سرد
بدبیر و با	
چون بامید شود و دانه باید و خن	مصلحتی عود و غیره بهر مصلحت
الصلی	
گروند و در آن خلوت یک نظر	رفت با و خجله شیف خرمین
الصنادید سیر	
چون بگو از شمال شهر دریا از خوب	بزرگه خواهد جان در آن شهر باشد
بدبیر زان جمله که خواهد که اندر	
گزن آسپتن اچلت در فرخ	در زبان ز زباز و کردو با مرتج
دافغ موی	
چون کسی خون کشف برائی	موترا سرگز نباشد تیش نشو و نما
بالفح موی	
و رنج ای موی بر عضوی از یک گذر	باید از مینو آب سرکه اس کردن
اصحف مجده	
سرگردان شد مجده و صیف	غایت حمل است او را خوردن
مقوی مضیب	

گر بانی قضیبت و ز پیوسته سهار	سیر بر از دگره صحبت بر مثال اثر
از مرضها و امان کس که خواهم خور	خلین خود در کله گهی با کشیدن تو
از درون چشم او بر گزید ابله	سیر که نزد یک طهور نشستم خود خفا
یوسفی را بکز منی جلوه گزاید زکار	تا مگر سوسن کشاید ما و شد چشم ضیا
حامی شرح محمد اعظم ما سرگشت	آفتاب ماه را از نور او نور ضیا
از خدا امید دارم خود که گردد خنیا	و شمش را از زمان در دیکه پذیرد

—————

رساله در شناختن جن

بسم الله الرحمن الرحیم	
بقول حکیمان بهندستان	کنم موجز از جن مردم بیان
ببر نرا گشت مهر بند ستا	رگی اندران جای معروف است
حکیمی که دانا و حاذق بود	سر انگشت خود را بر آن رگی کند
چو آن رگ بر قنار افغان رود	یقین دان که از محض تلخه بود
و گرنه بجز بار یک ساکن جسد	یقین دان از بلغم خبیر مدید
چو خوگی اگر میجد زود زود	یقین دان که خوشنش بود و بود
بر قنار طایس مرغان رود	و یا آنکه چون بطخرا مان رود
گرا ز باد باشد سبک تر رود	که یا ز زیر انگشت پنهان شود
اگر رگ بر قنار افغان رود	ز باد و ز تلخه ز بلغم بود
سیلم است اتی خواجہ کطبر	مہین جابر مثال او راست سیر

قصیده در اسم و میفرده

بسم الله الرحمن الرحيم

<p> مشکلات تر کنم آسان نام هر داری بکلب بیان که نبالت و سعدن و حیوان آفریننده زمین و زمان ظاهر و باطن آشکار و نهان تعبیت بر بر هست سوره جان روح جان بسد آمده مر جان که کند دغم علت صبیان که ططف بود جو بوزیران فلی شیخ و خضرش دلائل آستان </p>	<p> اگر کنی گوش سویم از دل و جان کنم از بهر خدمت تو رستم گویم اسماء و دیگر از جناس عهون از آنکس طلب کنم که بود بلکه بود و خبر او چو در بگری شاد و ج بهندی آمده بهتر ج اسطوخودوس موقف الارواح خند بید تر است بچکان است نیست حد و از عشر ما فر غنم زنده را گوی شست بار و حقصر </p>
---	---

ساج نام درخت سال شده
 بذرکتان و بذرخبازی است
 بصل الفار آمده است
 لوز بادام و خوخ شفق
 سیر تو هم آمده بیا و بصل
 چشمه شیش ریشتر کوفی
 سبزبان محرم بود بنول
 پنج مهر اصل سوس آمده است
 خصیه الثور خصیه گا و است
 سیت اسریش غیران سری
 داروی علت رد باشد
 تخم نیلوفر است حب النیل
 بهمن احمر است بهمن بزرگ
 بنود غیر دار چینی و سنج
 بند باقر سال نور بود
 قصص لشکر آمده فی قند
 تو تاشک بصری آمده است
 خور حصرم که فی قند بود
 بنود عین زعفران کرکسم
 نام سحر نیاست مجوده

داروی رد می آمده سیلان
 تخم نان و کلاغ تخم کتان
 که بر و جان فاره را نیزان
 پسته فستق انار و ان تران
 معبد و عدو حصیل باد و بخان
 کور باز افرا سیون میخون
 پان که بویای را بر دزدان
 که فراید از قی و غنجان
 که کند گرده سخت چون سندان
 که بکارش برند کف کران
 اصل آن چاکسور امیران
 پسته غالیه است حب البیان
 کش بدل آمده است خولجان
 که معده آمده است در خفقان
 بی سخن کاسنی و گاو زبان
 که از و تازه میشود در جان
 سم اندر حصن بود و خولان
 و ز زبان که دم کند طعنان
 که هم از دل بر و چشادی جان
 که از و میکند شکم سیلان

<p> است و قلب است رو بشیر سقم بیمار زری اشفا صحت مراح باشد غلبه انجری جزو اعظم عبارت از نیک است باشد ایون عصا به خشن شمر و نمر که را سفید بود در و مارا بر و تمام از تن رنج مشغال و انگی و نیم است چار مشغال بلحقه در حسل قلب دل باشد و لجمال سیر خدرخ و ناصیه خبین باشد چشم گرفته عین است کلمه کرده که بد جگر باشد یوسفی این قصه از بهر چون که خوانی تو خطیری کو دارد اسید مغفرت گر چه </p>	<p> حوت خمر چنگ ماهی و مهران درد باشد وجع دوا دران که از و منبسط شود انسان که کند منعم و عقل را نقصان که رسد نفع از و نجات و جهان نفث دم بز و به نیم زبان لک بود بر و کنوا و دمان انجمن آمده است در افزان لکین از ادویه یکی میدان رکیه ز النخ فخر چه باشد دران شفت سن بود لب و دندان قلب منومی بود و دل بیان صدر و شد لیت سینه و لیسان ز در قم بر صیقل دوران که بر و باد از خدا غفران نامه او سید از عصیان </p>
---	--

<p> دار و سید یوسفی که مدام خلق عالم تو بناد ازین مخطوط است </p>	<p> ماشنومی لونیض گیرند ازین چه ناچسب عام نماند از آفت زمان محفوظ </p>
---	--

رساله ناکول و مشرب

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان چو در اول این کلام بدان ای خردمند روشن ضمیر که این نسخه بهر تو کردم رقم در اندم که این نسخه بنظم چو از چهره این ماه برقع کشود فرو آید این خوان چو شد خوان خدا یا بحر و منی مفسدان	ز حد و تحت رساندی حکام که گوید چنین نویسم حق ز تدبیر ناکول مشرب بهم با ناکول مشرب و موسوم شد مراسل تاریخ او نه سن نمود صد بیست این سخت است از این خوان بهر نصیبی از
--	---

تدبیر ناکول مشرب

ز حکمت اگر هیچ واری جنبه آخی کن غدا آفت زشت یار	عزم خویشش خور آخر بهر محمود که در معده وقتی که گیر ز قار
--	---

<p> شود و مفهم زمان تن توانا شود چو از تخم کار بت بخت کشید منی بادت خورد و بیچ از تن و گر عنت صادق آید ترا چو بیداشد و ز عنت صادق رطوبات صفرا بود و سقیل و ز انجمله زرد آب حاصل شود الا انکله خواهی غذا القدر دمی بادت کرد و ترک غذا مکن میل اگر حافظ صحتی غذائی که چربست و از کین خنجر خون هوا گرم شد آن غذا که باطن نشود گرم چون طاعت که تن را حرارت چون بگشت هوا را برودت چو عارض شود که گردد درونت خشک و کین حرارت شود و تو نقصان ندی بروزی چو خودی ای کاغذ مکن ترک چیزی که خوشد ترا چو خوردی غذای غلیظ ای </p>	<p> نه چندان گزان تخم پیدا شود و زان عنت کاذب آید پدید که ضعف مضاف شود بیکان غذا خواستن لایق آید ترا نباشد صبوری در آن لایق بعده چو از جوع شد سقیل توانا نیست زرد و باطل شود که از وی بود دفع بیشتر که باقی بود چیزی از اشتها غذائی بود قوی که بی رغبتی و گرنه رسد معده ات را ضرر که بالفعل باشد حرارت نما پیشانی آید از آن آخرت همه بادت را از بهار گشت خنجر آنچه بالفعل تاب و بود برودت بدید آید از حد بیرون بنقصان منضم آید آخرت که یکبار چیزی خوری یا دو بار و گرنه در آفتی بر سر و عینا غذای لطیف از پی آن </p>
--	---

غذا را به تجلیل خور غنیمت نان
 غذا تا نگذشته ز معده نترس
 ز نکشش الوان عذر کن حذر
 غذائی که نازک بود بهر
 مکن جز غذائی لذیذ اختیار
 تناول مکن زنگ بسیار زرد
 طعامی که از طعم خانی بود
 نباید تناول نمودن مدام
 طریق حکیمان به سلوک دار
 که پیری نبودی بدیدایت
 ز چیزی که شورست آذون
 که ناکه شود زرد لاغر گشت
 ز قانون حکمت عیان شد
 که گرد حرارت لبی صحت
 جو خوردی ز چیزی که مطعم بود
 و ز شور چیزی خوری آن
 و گر خورده گردی ز ترشی تر
 و گر خورده ز آنچه شیرین بود
 مخور سر که را با سرخ ای خیر
 بصحت اندام تر است بهر

که در یک مان فاسخ نای این
 دگر با برنج میل غذا
 که از وی بسی رنج آید نتر
 ز بعد ریاضت مکن اختیار
 بسیار گشتند بیمار زرد
 تر آنکه مقدار عانی بود
 که ساقط کند رعنت را تمام
 ز ترشی فراوان مکن اختیار
 و مادام صغیفی به فیر ایدت
 مخور ورنه گردی عله جان خوف
 شود تیره بهم دیده رشنت
 مخور آنچه شیرین بود حیا
 بجان آید از ناواقی دلت
 بشور از بس میل باید نمود
 تناول کنی چون زنی طعم هم
 بشیرین آن محطه عزت نما
 بشیرین را بی خو که بهم این بود
 که ناکه بقوله ز گردی اسپر
 تناول کنی کم مرغیان بهر

سرمه کن که از عقل نوز و صفا
 نسا دل کن خربزه با عمل
 مخور شب بیدار با یکدیگر
 مکن جمع در اکل قنچی و سپر
 صحبت ندانم چه سان خور
 انار و بهر لب بهم خوردنت
 بنا شد جز از شیوه جایی
 کند مرد حکت شناسن خور
 پیاز از خورد مرد با بود نه
 سینه خور راه سلامت شدم
 که آخر تو که گذران خدام

به هم بز جرات خوردن خطا
 که در نذر سیت آمد خلل
 که خواند رسیده از انت ضرر
 مخور برضه مرتع بهم با پیر
 گراخور کله بهم از خوری
 مرضها بدید آور و در نیت
 بخورات اگرش خورد با قلی
 ز اکل کبوتر بجه با پیاز
 از آتش زیا نهار رسد سوخته
 نسا دل مکن شیرای بهم
 تو دانی در گفت و السلام

اندیشه شرب

اگر صحت با پای میوشیار
 مخور آب در پی که خوردی طعم
 چه خوردی غذای زبانی که
 مخورات امثال آن نداشتا
 مردمان و آن جز به راه صواب
 که در ریه نقصان پیدا آید
 درت منده اگر مست باشد ترا
 به نشین صحبت چو داد بود او

زند بهر خویش را گوش ده
 که گرد و از آن معده را کاهم
 همی شادیت مایل آب گشت
 که کردی بر رخ و عذرا مبتلا
 مکن در میان غذا میل آب
 ندانم بسی زان بدیدایت
 میان غذا آب خوردن و
 نگاری بیری پیکری حور ز او

مخور آب یکدم صبوری بنمای
 گزین شیوه حالات بدر آیدت
 بجمام اگر در کشی آب سرد
 ز حمام سرگه برون آمدی
 مخور یک زمان آب از پیش تنم
 که شست گوسن اضحیت شنو
 که درش رطوبات حاصل شود
 پسین آیدت از مرض مشکلات
 گشته تا توانی فرون احساب
 تنبت را کشاید بدین سرم
 و گر گرم باشی و از آب سرد
 مراد ترا و جلبت جناب
 ز اشجار آب و ز آبی که هست
 با بی که شور است یا تیره هم
 اگر عافیتی دار خود را نگاه
 که این هر دو خانی ز غلطی نهند
 دولت راز دانش اگر هست بود
 که از ریغ سعاد و درد درون
 رسام بسمع شیف این سخن
 که دور است بی شک لطافت

بدانش ترا محیط استبدای
 مرصفا بهید و غدر را پندت
 کشاید ترا جانب رسوخ و درد
 اگر نه ز ابل جنون آمدی
 فراوان کن برتن خود سرم
 باب از فی موه مایل مشو
 ز بیماریست کار مشکل شود
 خوری آب اگر از فی موه
 هر یکس که در شب کند میل
 اگر خوشی خور و ن آب گرم
 بیاشامی آبی گرفتار درد
 ز گوگرد آت کیم آب سیاح
 بطرف میثان فرو نوی و
 نباید شدن مایل ای محترم
 هم از آب حیمه هم از آب پاه
 تنبت را بنجور تعین حالت نهند
 مکن جبر بات جرات جوی
 چه چون الف گردد و همچو نو
 ز داز آب کار بر بر نکر
 نه در حق رسید پسین آفت ازو

<p>نباید ترا آب انهار چست لطافت ترا شیر خورشید و باد طلب داری اصحاب حباب سخن تر بود و دل متین تر دوم از بلندی بستی رو چهارم رودند مانند باد که باید ز آب پیر سفیدمان چو لعل تیان و کس آید ترا بدان سان که از چشمه مهر نور که باشند بسوی شما سن گذار ترا حافظ و محبت صحت است بشریح محمد علیه السلام حکمت بود هم بدای حق پیر و لیس نه بسیار تقضی شود با اعضا و باطن رساند ضرر اگر قناری برنج مدام آلود کند عشر پایان کار</p>	<p>هر جو خاطر کشد سوی آب چست که بر آب انهار شد مستتراد و بر از آب انهار آن آب را که موجود باشند دو چند چیز یکی آنکه بر سنگ جاری بود ششم آنکه در پس سبکتر قرار و اول آن بود بخیم از هر آن ششم آنکه شیرین و دل آید ترا و در نقش آنکه آید ز دور نباشد خزان ششم اسی بوشیار ازین گونه آبی گرفتند دست صنوا میل می جو آید حرام بدان است که می درخت است چرا از آن نفع از قلیش بود ترا اندازد چون خورشید بیشتر و درت کثرت شرب بدو ام تشنه فرود گیر و استوار</p>
--	--

خامنه

<p>بر تمام این نامه شکر خدای غذای داف جامع از خوان است</p>	<p>ندایم که چون آخر آرم بجای خدای که لطف و کرم آن است</p>
--	---

رحیمی که از دانه های لطیف لطیفی که نتوان بصدر روزگار مرا از کرم داد تو منقش آن بر آورد از لطف خود حاجتم ز غمهای او باد سامان من	به تپا کند رزق مور صغیه ز لطافت او اندکی را شمار که گردم از رنگونه نظم عیان عطا کرده بید و جد غنیم مت فزای ره او دل جان من
---	--

رساله در بیان داستان قار و مرصین

بزرگ کینه اختلاف است ولیکن ز معده بسی قاتل بزرگ تر بخ است بانا و اقم همین حکم بر زعفران بخاد ونی بول فصل است مانند خون بگرمی جو مفرد بود رکخص سیت دلیل با ثباتی ونی خیرت اگر بود سیاه دام منرس از سیاهی که غریب است گر انجیر دام است رنگی دگر کسی را که طبعش بود با کمال احکام بول را زره فکر و نفی تا رنج سیال تا که شود ز شکر	کسی گفت چندین و چندین بنه نوع آورد رنگ و نعل که از حصن تلخه بود لا کلام سیدی و سرخی بود مخض سیاهی ز نایب از درون همین حکم گیر ز سرخ شما حیاتی مرصین است کلی عجیب یقین است در روده اخلاط نشور ز روشن اگر چه نیست ز افزون خوشش و قاتل قطعه نهند است او را همین بهر تو جمع کرد و جمع بر آورد قار زره چاه صدفی فراورد
---	---

مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان چونکه گفتی سیاس و درو فوائد شدش نام هر حرف از بیا بکندم سخت فرخنده ام بلطفم خیال کن از ان بیشتر کز انا کم این نسخه و نسخه	که در فن طبست این قطعه ز دریا می حکمت و درنی بها که فرخنده گی از تو بود جدا که از ارجی سویم آمد ندا فوائد رسامم خلیق حسدا
--	---

قطعه

غرض از طب و چیز آمده است حفظ صحت نبی از ان باشد یا دیگر از سن که میخواند دفع هر علتی بصد سبکین	بنشین از یوسفی بسم ص دیگر دفع علت مرص که کنی و علاج نشو نما حفظ صحت بمثل می فرما
---	---

در بیان خلط

خلط چارست وزان یکی است وان دیگر بلغمیست آبست بست آن دیگری که چون تشنه دیگری است سرد و خشک چو خاک	که بود گرم و تر بآن هوا سردی و تریش نوید گرم و خشک است و تمام آن معتدل گفته اند اهل حکمتش سودا
---	---

وله

افضل خلط است خون که از وانگی بلغمیست وزنی آن	بیشتر مهر سدنست بپند بست صفرا و بعد از آن سودا
---	---

در علامات خلط	در احوال
---------------	----------

سرمه زنگ علامت خون است شد سفیدی علامت بلغم	زردی آن علامت صفرا تیرگی هم علامت سودا
---	---

در علامات فاروره

بول چون سرخ آید از خون است و رسفید است بلغمیست	و بود زرد باشد از صفرا و سیاه است بست از سودا
---	--

در علامات مقوی گردد	نقصان
---------------------	-------

کرده است ای که سست آمده است سخن و آبگین و خشم گرس	گوشن کن گوش گفتند حکما ساز معجون میل مضر را
--	--

وله

اگر با کثیر توره یا بد توری چندان ورفته باشد سخت اشراقی است	تیرگی از کج که تر و خنک و سردی باید است هر روز از آن آب آید
--	--

در پیر بخسل از آب و

غسل کردن بچشم را از آب سرد	را نماند از بجه و علت در بلا
گویمت سرخ را پیر و ضعی	صاحب بهال و زکام است
در احتباس حین	

در می میل اگر کند شنان	نزد و انا چه پیر چه بر تا
حصین را راند و کشاید بول	نیک شهم ز بهر استسقا

چو آویند طفل را از اطباء	نترسند و بگرد و صرع نشان را بچشم
ز محلولش خور و هر روز گریه	شود از ضعف دل این را در استسقا
علاج جربا	

گر بر مرغ خاسته بگه سوزی	بیس نشانی و وز برای دوا
بهر خراحت نشانیش دو سه بار	آورد و در بهان جراثحت را

اب آبی سکنه تشنگیت	ببکند قطع می و دونه حشا
بهر دنفش دم و در بود کند	منع سیلان فضول از حشا

بهر تایل جوسلم حین	ببکند راند آب حنرما
دو سه روز نیکه بگذرد و چو بر	نزد و انا بود و البشم و دوا

اب شسته را چهل شال	علاج جربا
بهر دونه و زخم و زخم	بهر دونه و زخم و زخم

نکه جرب را بود مفید و بر د	قوت را و خارشش
مقوی معال	
هست ریحان نیکو بود و بد نش	بزر و برکش و مقوی است
دیده از روی منفعت اثرش	سیر که مردار فیل کرده عطا
در و مفصل و قوت	
خوردن شیطان مفید بود	هم در و مفصل و قوت با
سودمند آید از برای بهت	سازش چون باب سیر که عطا
در و صمد	
استخوان آدمی را چون بود و خ	با گلاب با تخم شمشیر ساز و ساز و عطا
در و سرانفع افتد و عمارت مفید	ریش به ساز و شود در و مفصل
در و اسیر	
شراب مطبوخ و دوس خوردش	زمن بشو حدیث بی رویه
بواسیر کرون را و دفع	بر دهم علت ماخولیا را
دفع فضول معال	
گر خوری یکدم ز شکیب	یا که ساز و فضول آخارا
علاج لقش	
بهر و لقش و قوت بخ و دوار	صر و در و سر و استه
علاج سحال	
سحاق و آب او سیر یک بعد	موافق باشد از دستهار
شکم بند کند به ریش و ده	بهر و شش و این و در و سحر و یار

کج نمودن سحوت زن	
کن چوین دو و پنج بشت را بزن بزر سر خود کند کم شوش را بر دایچوز و فوش را	و اگر مردش کند و ز سر خود و د
علاج دندان ریش پیچ	
صفت سحوت سارچ سوزن و ریش شمشاد و فم کند ریش شمشاد و غلط اجناس را	
سیاهی موی	
اگر بروی مانی آب بر که سرد بکند کند موی را شیشه یک دم قوت و بدو را	
وضع در دندان	
و اگر از درد دندان کج زمانی در دهان خنک با نم بود را	
در حفظ قوت دماغ	
گرد دماغ خویش را خواستگی است محرر زایش از غذا مایه انجیر زجا	
در آبله و رنگ	
در آبله و رنگ در روش نزدیک معالج محبت	
مفقوی قوت باه	
بیکدم هر که سر به صبح جود را شوشن چنان قوی گردد	
در علاج کلفت	

جوشن سوسن آرد و راجوشی و لوز	بنوشی روی خود را مالک سازد و اگر کله
و کوبش کنی بر دم گدازد فصد	نباشد از برای آن تر است

در دفع سعال

خوردن تر خشک از بصر سعال	وز برای قرحه شش نافع است
زمر گزدم را کند فی شبیه دفع	در زخمی بر زخم آن هم نافع است

مقویات معده

معده های گرم را چیر یک قوت بد	آب لیون سماق و تمر خندی
و آنچه از روی معده های سرد میگردد	در خنبل و در فلفل و زنجبیل

دافع سودا و مقوی دل

یک عدد واکله پیرو رده را	هم که هر روز خورد و وقت صبح
دفع سودا کند و در بدش	خلط فاسد شده آید اصلاح
ضعف دل به شود و نفخ رسد	قوت از دی بقوت ای ار و از

مجلی حمه و دال

با قلا چون طلا کند بر روی	کوسج از روی در زمان بروز
در مکرز کنی بر حنارت	اثر خشم سیر آن به بروز

در علاج کلف

کف در یا بموم روغن گل	چون بانی ز من بر من بروز
به بروز از رخ تو داغ کلف	صافی کند از رخ بروز

مستطاب

میرزا ز...

و از بگی در درون فرج نهند	حصین را از بجه تا از از د
نیم مثقال کندل سفید	زن چو باشد رشتی سازد
بس کند گرم ششها سردوش	بجه سرد را به سپید از د

دفع رعاف

گیج گداری بسره خون بسره	خون بی همان زمان بندد
و ز بود خون ز رحم تازه رود	چون فشان بران روان بندد

دفع سعال خشن

ششش رو به بیکه عضل	تا شش از خوری بروزی چید
از برای سعال خشن لفسر	مواند تا نیک فایده مند

دفع فواق

شربت پزین خط سکنج روت	فواق را به بر د طبع را را اند
سود چو ریش ذرا گند زود گردد	بسوزد از کسی آنرا و سوز فشانند

دفع حارس چشم

آب انار شیرین بنوشته بر روی بکند	در آفتاب گرمش تا با قوام آید
یکیش به سیل انگه چشم خود که بود	خارش بر دزدید نور بصیرت آید

دفع سینه

سینه از برای سرفه نیکیت	بر دتن اعطش را به مالت اند
نشانه خلط صفرار از سینه	کند نرم طبعیت را بر اند

مقوقی صدر

تسلیم ز برای سینه نیکیت	ایگر کند سنی فسر آید
-------------------------	----------------------

طبع تو ازین شود ملایم	بولت و دود اشتها بیت آید
در بیان سیرین	
که در صحبت بکن نه با سیرین	بصفت سیرینت را کار باشد
که سیرین تو در هنگام صحت	چون با سیرین در بیماری باشد
اوله	
باشاد سرو قد گلرخ	صحت چو با عتدال باشد
احوال بدن مباحثه را	در مرتبه کمال باشد
در بیان مو طبیعی	
امو طبیعی قویست آینه	بهر صفت کس را که دانا بود
یکی است ارکان دیگر از مجله	و دوی دیگر از خلاق و اعضا
قوی باشد ارواح آنکه بدن	که افعال مفتوح از آنها بود
نجمیل که نبود ریشه	نبود کهنیم جدید بود
با دمای غلیظ راست کند	قاجر و نقوه را منقذ بود
هر که هر روزه اش خورد و ادرا	قوت باه سیرین زد بود
واقع زهر	
رو سخن گاو وقع زهر کند	زهر سر حیدر سیر مار بود
سیر و سینه یعنی خشک	
سیر و سینه از خوردن او	سیر و سینه را با کسی چه کار بود
درد و محارقه را گیرد از او	درد و محارقه را بقتل او
در علان چشم	

در بنیاد صمغ بصریخ انزوت ار بود	چون کشتی در ششم در ششم را نافع بود
در زلزله پروده پیش عینت های کزیم	مهر صنوا و غلط خام را دهنم بود

دفع مره صفرا

از سرد شدن حجامت گری بکری	رنگ برنج عینت بکری را در مانج بود
بهر پس بر هم صلع و در دوشیم او شرا	سودمند آید ولیکن بکری نسیا بود

حاجیس حین

گر کند ستانه صمغ و سر زری	که ز او را حین جبهه بود
چون هندیک دور و زاندر رخ	حین او فرشته لبسته شود

دفع جمی

بر که عارض شیت لستین انصاف	چون کند از راه سودا پیش منقذ
در کند تحلیله بکری بر خلاف حکمتش	سر خیمیش آید خور و میخربا منشقا

دفع سعال

تر بیکو نیک باشد از سعال	بول را ند خیم از و درین شود
انکه توان بر دماش فی اشرا	گر او بد چون نوم چو آسن شود

الص

گاه از که از دهن کس او	کار خلقی بیک نگاه شود
------------------------	-----------------------

در خضایع اوی

سوز دار شاخ اخوان جود	پس از بگونه در بره شود
گر گشته و سوز در بر برد	موی ابرقی از سب ای شود

در وقت باره

<p>گرده در قوت و در انگیختن را برآورد طبع را هم نرم دارد و در ششها میگذرد</p>	<p>در غذای خویش اگر کم در انداختن این گرویش را مفید اندیش و آواز گوشت</p>
<p>دفع خمر و تقوی دل دفع خمر و علت به حال عیش کند صفه او و نشانزد دفع معطش کند</p>	<p>دفع خمر و تقوی دل میخورشیر از که از روی سفت قوت و بد دل و جگر گرم معده را</p>
<p>در قوت باده</p>	
<p>گر بوی ضعف باده نفی کند ورم دست پای دفع کند</p>	<p>و از غفلت جوهر صلیح خورند معده را پاک سازد و از بلغم</p>
<p>محقق بدن از خلط بلغم و صفه او سودا از منت بیرون کند مرد از اینجا فکر در حکمت بچون</p>	<p>چشم فعال را بنا چون طبع بخورند به کند نفوس برود و حاصل را هم</p>
<p>مقوی باده</p>	
<p>سینه از نفخ خلط ساده کند قوت باده را زباده کند</p>	<p>خوردن ماهی که باشد شور در بود تازه فزونی آرد</p>
<p>خصاب</p>	
<p>کو خوش بیا که بوشش برآورد موی سفید را بدو شامه کند</p>	<p>هر کس علاج موی سفیدش بود اب سحاق و آمله دو سه کند</p>
<p>واقع صرع و حصر</p>	
<p>چونکه در زیر خویش رود حصین ایشان کشاد شود</p>	<p>ناخن دیوار پیری رویان صرع را نافع آید و بایر</p>

	واضع کلمه	
سره ز کلمه دفع خواهد کرد همه را از وقوع خواهد کرد		در چینی نباشتا چو خوری حکیمه دور در کرده و نیما
شمار	در منع جمل حرفی از جمله	
اگر در گرد ایشان مرد بود صغیر و حایض و بد شک و بیمار		جمل کلمه منع باشد یکی ز آنها زن نیست و دیگر
بیس انگه در اقل سر و ز یکبار گلشن را خنجر سازد چهره گلزار		ستاند زن اگر از دست خود بریزد باشد سر از غوانی
	بیان اعضای	
بصر تو گفتم شمار هر چار گفتم تو بحسب جمله یاد میدار		اعضای ریه چار باشند قلب کبد و دماغ خصیه
	مقوی اول	
حل کنی در گلاب پس بنهار فرج آرد و فروزدت رخسار الذاز در ضعف تن آثار		نیم مثقال اگر ماه فرغین در گشتی بچشدت بدل قوت معدود گروه را قوی دارد
	واضع قولنج و مدر	
حیض نمیشاید کند ادرار ز سر مارا حوز بر گزوم و مار		در قولنج را و بدست ببکند با دای خود دفع کند
	مقوی امده قوت شاه	

گر مژگی زرد و کسلی	بکف آری و شیش بخار کم شود ضعف معده ات بهر د
--------------------	--

موت را چون شکافی دلی	موضع را که مازد و ری
خار از درون ازان موضع	نرساند نصبا حبس از ار

دافع ذات صمد در غم تلخ	
خطی از راه سفیغیت آید	در ضادات ذات صمد بکار
در غم ندی را وید تحلیل	نگذارد علیل را بمیار

در بیان امراض سیرک	
نباشد غیر حار امراض سیرک	سوزاز من بگویند سوزن سیرک
یکی خلقت یکی دیگر بود و صنع	عدد و باشد در نگاه مقدار

دافع سفیدی چشم	
بر اطفال کاول باز زاید	بگیر و چند گاه در سایه بگذارد
شود چون خشک نکشند سینه	نبات سود و بختن پس بکار
کشی در عین چون شکاف حاش	سفیدی را بر دار چشم بکار

علاج امراض و حفظ صحت	
چون عزرا سوزد و چیزهای گرم خور	سوزن کن عزرا چون سوزد گرم
سوز باشد جز باشد تریس و گرم	گرم باشد تنم تریس و شیرین بکار

تدبیر غذای	
میل کردن باشد از بهداشی	بزد و دانه را چه بهر با و چه بهر

صنع با ترب و کبوتر با پیاز	کله با انگور با انجیر شیر
----------------------------	---------------------------

علاج صرع و جنون	جوشه و ستر مین کند بشکر
سرمه سرکه بزرگ با انگور	وز سرای جرج خشک چستر
نافع آید ریه صرع و جنون	

دافع سرخس و طشت	گرد و از وی زمان زمان جو
حال رخور بلغم و سودا	بدل و محدوده و داغ جگر
بیلر و ضعف تن و بد قوت	دافع سرخس طشت تو شمر
شستن اعضا با گوارا سبت	ریشه و قو با دانه ج و حذر
خارش اعضا و لسیان جرب	

علاج سرخس و ذکر	چاکسور اکوب و ساز از ان
خشک دارد ز بھر ریش فر	کز برای علاج این تنوش
بنود دارد می مجبیر سر	

دفع در دلشت و کور در	چو قیراطی از شک رغبت کبی
نمک باشد از بھر پشت و کمر	و باعث کند تقویت زمین
برد چون ز سردی بود در	تا شتا چون شود تر اسرد
در می خورد چند بید سر	

علاج صرع	بر انداز بعد تنقیه است
از سبات و صلح صرع و سر	به بر دشت را و دفع کند
در دونه و در دلشت و کمر	
دافع صرع	

چگونه که گوشش چو دهنی طفل را	بنویس و هیچ از امتش بهتر
دفعه سی را	دفعه سی را
مره ز بلای چو کنی و گون نو بشو	بهی و چند روزی کنی این کار
و اگر آن مره نروید در آن	بدهی خون او را بود از آن
دفعه عشته و سیم و عشته	دفعه عشته و سیم و عشته
این سدا را بعل چون خوردی	باشد نگو عشته در دوسرین
زایل کند تشنه و صرع و سدر	در دهن طفل و جهم کرده و دگر
ملقوی معده ل جگر	ملقوی معده ل جگر
سنبل الطبیعه را انگیخت	بنای شد سپر زود در جگر
بدن را و بدل بود نیکو	شود از وی زیاده نور نهر
بشکند باطل را نبرد	بهر درد دیش در دگر
علاج جربت و سر جربت	علاج جربت و سر جربت
خاکستر می آویزد را و	ریند چو بر جربت
با بصر جربت کشند در چشم	گرد و ستر روز را بنو ستر
صرف الای الی	صرف الای الی
از زراوند طویل را بکیرم	با عسل نوستی کند دفعه گذار
حیض را اند بیکه بیرون آورد	خسب را اندازد و کرم دراز
در بیا این	در بیا این
حکرا گویا جگر باشد	بطلب آب بوستان افزون

پس باینر باشد از شک	و اینجی میل میکند هر روز
در بیان پیرمیز از دست	
خزیدن تیر گاو با خسر	زنگ ننگ کند انگیز
فرهی آوردنی دستی	که ز ترشی کند بسی پیر نیز
حرف السین مهمل	
در سبوی نو و گل حکمت	چون نیم گور خست بود کس
خور و مهر در یکدم حواریان	نافع افتد از بصرین نفس
علاج در دسز گرمی	
چون در دست بود گرمی	از چیز گرم و محقر تر باشد
و انگیز ز بی طلب کن	خطمی و کل سفید شش
در بیان علاج ورم	
بر ورم چون نمی آکنند گاو	اگر کند دفرنه بینی دوش
نافع افتد چو ضاوت ساری	موضعی را که گزوز نورش
در بیان حش	
گل سجد چو ساید مرد و گنجا	باب پشت خود ساز و خمیرش
بزن مهر که دیزن بی تو	ز فرط و عطش گردد سیرش
و	
بیاض میضه مرغ آنکه مالده	ز خیل و سیکو ان بر رویش
جمال بافتش محفوظ نماند	ز تاب آفتاب تابش
در بیان نلدوزن	

زنی چون مالدار چینی در پهل چون رسد نرد یک او مرد اجار	از سحر که تا وقت بخت لذتی یابد که توان گفتش
حرف الصاد	
هر که اندازد دست بر طبع بیم فلعل سوده را بر دهن گاو	خوردن میل شوگر انصاف چون خورد باسدن امید خلاص
حرف العین	
سیر را چون پیری و میل کنی در خوری خام بر بخار بود	شمار کنه را بود نافع که هائی در از را دافع
حرف الهمزة	
دورم پل گر کنی رعیت معنی را تقویت کند باشد	از برای همین بود نافع عشیان را دقتی را دافع
در منع جماع	
اگر بستم تنگنای جهان گر شفا بادت جماع نمین	که به تشویش مانع رخصت که مضرت در صداع جماع
در بیان ضعف و مایع	
روز شب بگذران بیداری ز آنکه بی خوابی بدام ستود	خوان بیکان کهنی زهر ذراع بسیب و مضحم صنف و دماغ
در تنگی قرح زن	
زن و همچون پر دوش سزا بس که دار و ساعتی در قرح خوش	در طبعیم خود و سبیل سحر و مشک سازد سنن تنگ و معطر گرم

بود چون معدن خالی خواب گم کن	که باید در بدن روح تو تحلیل
چو ز روخت در بدن تحلیل یابد	هر وقت عذاب بدست تو می آید
ز بصر صحت باید ضرورت	مراحت را بگوئی کرد و نقد نی
علاج عکله	
خاک سیمید اگر بسبر که	بر عکله بنهند و بر شانه لیل
زین هر دو مرض که گفته شد	صحت یابد علیل بی قیل
منع از حمام گرم	
بهت افزون تر شویش فرجه صفا	بواجبات گرمی طبیعت یار
ز گرم خانه حمام مخزن سیات	که بی محال شغوی ناله از طمید دار
انحصار	
سده درم از سقاقل مصری	بستان و کوب خور عبسل
یکدو ساعت چو بگذرد باریان	شو مفارقت که دیگر است محل
زوشنی چشم	
از سر سلوک خوری اگر چشمش	دید را زوشنی آید حاصل
خون او را چون بیا شاید گر	شهرت زن نمک گرد و در ایل
اختار از خوردن	
خوردن آب در چهار محل	نزد ارباب حکمت حرام
بعد هر سوخته بعد جماع	بعد از روغنی کار بعد طعام
در خواب حمام	
آومی رشتو چو موجب رنج	ناشتا خواب و بر املا حمام

بیه که رعیت کند طعام درو

سوی حمام بعد از طعام

در دفع آب گردن

این گردن را در دفع تمام
هرگز نباید افتد او را در احتلام
معدن را باشد موافق و السلام

خس که خوابیش بهر کسی خورد
گوشا و دل بیکنش بیگانه گاه
تشنگی نباشاند و خواب آورد

دافع بلغم خام امراض حلق و کلیه

پاک سازد بدن از بلغم خام
ورم کلیه و درد ارهام
سده با هم بکشد تمام

در جمیع که خورد از رویه
بهر ضعف دل و نفخه حلق
به شود دلفش دم مفتوح و مفتوح

دافع سحر و احم

معدن کند تقویت غم برزد دل تمام
درود دل معدن تنیک بود و السلام

نگردم از زعفران که خورد در صبح
سده کشاید و در قوت نیت و...

برای دفع انزال

رعیت کن ای ز میاری سق
عشرت انزال را دفع عظیمه

خوردن خنک از خواب
عشرت انزال اگر داری و...

مسهل بلغم و سودا

انگیزی زعفران کثیرا هم
مسهل بلغم است و سودا هم
تن کند فریه و توانا هم
به برد در دوست و پارا هم

گرگیری ز مقل یک شقال
پس بوی و حب کنی بصل
سده نباشد و براند حیض
دفع در دگر کند نمیتام

	بیان عضو دموئی غیره	
گویم به تورا این یکی بود جسم این جنس اگر که مانند جزو ششم		عضو دموئی جنس است باشد دگروی سین بنود
علامت نفث دم قوت و در بعضو کند قطع نفث		جوتهی چو سنجاکتی نبش لفتند
نافع سعال و اعراض نافع بود بر حث بیش و سینه نم		نافع بود بر کام سعال رعان
در منع افراط جماع احداث تشنج کند و ضعف بصر تشویش و در عرق النساء در دلم		در شیوه شخصوت مکن که افراط علاصن شود و عشته کفوت رود
نافع در دگوش و در دگر هر یک در می نبش و نه کم از قند سفید سوده مکن صنم در دگر و در دگوش را هم		کشتیز بنفشه گل سحر بستان دجوب مثل مجرب پس سلی کشش که نافع افتد
مقوی دل خون بند و در دگر کت		تغییر بود مقوی دل
در سرد تشویش و در را بود جسم		در سنج سرد سفید باشد
نافع قلاء و مقوی دل اگر گیرد در دلم خون دما دم		طبیعتش ضل زک بر کس

<p>چپ صغری و چپ سودای کند کم ده فوت رطوبت را بر دم</p>	<p>هنگام جویش که باشد در باطن دیگر از ذی بیاض اندک را</p>
<p>دافع سرده و معوی معده</p>	
<p>عرق بنند و شکم را هم نیک باشد ز بهر نفث الدم</p>	<p>آب مورد آب را بر دم معده قوت دهد بر اندول</p>
<p>مقوی معده و شش و کبد</p>	
<p>رود شنا می بدیده خست کم شیخ آمده است از دودم</p>	<p>بادیان باو معده را به برد عوت باه را نکو باشد</p>
<p>دافع خفقان</p>	
<p>اگر شش ز رست با آن هم خفقانی که باشد از ملغم</p>	<p>گرم و آرزو ز بنا دقیر طی به شود بعد خوردن شش</p>
<p>دفع غلظت و لیس و غیره</p>	
<p>فوان نفوس و خواص اسم صلح در دیلو را کند کم و هر دندان جلا و اندام</p>	<p>زراوند حرج سودمند است دماغ و معده را باشد مقوی هر درد سرین عرق انیسون</p>
<p>مقوی دل شکنجه باد</p>	
<p>باد با شکستند و شکم پس خیزی با شش به ده درم</p>	<p>عکرم زرب اگر کوبی صباح قوت دل بخشد و دارد درم</p>
<p>مقوی جگر</p>	
<p>نیک است معده و جگر هم</p>	<p>عولان سه درم بود</p>

صفرا شکنند مفید باشد فوت بخشد بگروه و نیست	از بهر تنوع وقتی الدم اسهال قدیم را کند کم
واضع	واضع
اگر کج شود هر روز سبب منی افراد بد شو کند تیز	کند بی شبیه به سبب نجات کم شود چیزیکه نتوان گفت محکم
واضع رعایت	واضع رعایت
چون شود خون زنی نوزاد ورگ و عقرب به قول حکیم	آه سر گیسو چکان در دم جرم اتر بگیر و کن هر دم
که در آن علت به بند خون	و ندرین فارغت کند زالم
نیم شغال اگر ز سوراخ کوبی و گفته است ز فی بهار	دانی از زعفران پیش کم پس گلابی کی بنوشی هم
چون لضر کشد در معدن بصلاح آورد مزاجت را	کند اسهال آورد بلغم بهر دانه صلیقوا لم
شیخ از برای صنیق لفسن نیک رعیت کنی چو بکدرم از دی	واضع صنیق لفسن وز بهر حرب فرج بود بی نظیر
اگر رسد زوخم زیلا ترا الم	اگر رسد زوخم زیلا ترا الم
اگر برایش سوزی طلایش	اگر برایش سوزی طلایش
و اگر برایش سوزی طلایش	و اگر برایش سوزی طلایش

	دافع جرب چشم	
سایق اسیر و نگاه دار زخم	جرب چشم و جاشوش را هم	<p>برید و زخم زرد و لصف نبات که بر وجه گشیش کشی در چشم</p> <p>و لای</p>
<p>پیر و ن بر داز تن تو بلغم موت یا بد از د جگر بسم</p>	<p>تشنه شیر را کند لکم</p>	<p>اولیخه خوری چون تمثال نیکی بود از برای متع</p> <p>فارغ کند ز درد سینه</p>
	سکن صمغ	
<p>اشناند بود تنگی را ز مردم گذاری جوهر موضع زخم گزوم</p>		<p>شود خورده چون سکه بی صمغ ز دردش خلاصی شود و ز ارا</p>
	حرف النون	
<p>سخت گردد و چو گرده ات دندان بودی خوش بچو غنچه است از دهان</p> <p>ختم نماند شوی و خوش چند</p>		<p>برگ بنول چون خوری هر روز بهر فرد و ز رخت چو گل آید</p> <p>فرح آرد تر او در حنا طر</p>
	منفح دال جگر و معد	
<p>نفع ببردنت از حد امکان منضم را کرد مت تمام بیان</p>	<p>منظر مرکب</p>	<p>بذل و معد و جگر بر اشتها آرد و دند باری</p>
<p>در حد و اسم چون منو و حیان در نباشد چنین مرکب دال</p>		<p>عضودان بی ترد و منظر خجور محسوس او مشارک کل</p>

<p>سقوی دل شهوت کند مقراض با شهوت فروغ خست شود ز شعله و خند سوی خمر که میدانی چه بسند</p>	<p>بر لیتیم بکدرم چهره کس هر روز بیا من و بیا شاید و بش را لوتانا گرد و دست بهت کند زور</p>
<p>برای علاج ورم پستان دقیق با قلع یکست پستان طلا سیازیرا سست پستان</p>	<p>طلب کن شیشه سکنجین بهم آمیز از بهر مداوا</p>
<p>مخرج پیکان تپه آنکس از زبان باشد چرخ بر وزن اندر زن بی شیشه پیکان</p>	<p>اگر پیکان باند ورن کس چون پنج فی طلا سازی شهت کس</p>
<p>علاج و تبیل طلا سازند اگر از بنر کتان شکم بند و گرس سازند بر ما</p>	<p>جز و نیگو و ما میل و دو بند کند تلین پزندش جو که در آب</p>
<p>دافع زهر و صرع بود مصفید بی زهر حمله جانور شود علاج سدر و دوار در را ز صرع اینش باشد سانه انا</p>	<p>پنیر و خرگوش اگر بپزد و اگر بپزد که خوری صرع را بپزد و اگر بپزد که خوری بپزد</p>
<p>سرمای و معده شیم که کرد و آب از فن چشم او در ما توتک و بهر عده و دل شیر کمان</p>	<p>سای اگر بپزد زرد و کشتی چشم در بر صبا که کندی بکشد چشم</p>

ورده درم نقیعی کنی و کشتن خور	صفر اولیغم از کند دفع من میان
برای دفع سنگ که ده	
سرکین خوش دفع کند سنگ گرده	چون جل کنی در خنک و کوی از آن
طبلین طبع و واقع بیاض	
در چشم اگر کسی برد از چشم آن بیاض	سازی چو شانه نرم کند طبع و در آن
واقع اسهال	
تخم ریواج را کنی چون میرا	رنگ اسهال را بود در میان
در باغی برودغن بخت	جرب و حکم را موجب در آن
مقوی معده	
ابا این تاب با هر کس خورد	معده اش قوت بر نزد بگمان
مترحه لا معاد ضعف باه	سود آرد آشکارا و بخان
بعضه زانافع بودند شکم	کم رسد از خوردن ریش و پیا
واقع تیرگی چشم و سنگند باطل	
اگر کسی انگوزه را در چشم خویش	چشم تو از تیرگی یابد امان
در خوردن کفشد و انگشت	با دبا را بشکند اندر زمان
دفع هر زبری کند آرد و عوطل	بول را اند حصن را هم بگمان
و لیه	
روزه چو منفر جوز خوری	گویم از صد یکی منافع آن
که مهای دراز را بکشد	بچشش نافع را شود در آن
واقع حیات کند و دواند	

از کدو دانه ات خلاص شود	هر نازد ترا زور و سیان
گر بدشواریت شود انگیز	کار و دشوار تو شود آسان
و ربانجسیر ضم کنی از زهر	نه ضرر عایدت شود نه زیان

دافع روئیدن موی	
موی وید چون کنی خفاش	پس گذاری بر زمار کوکاب

چهارم خلاصی از آن اوله	
زن اگر دشوار زاید ز رشت	مال در فحش که زاید در ز

دافع خارش چشم	
ساده را اگر کنی مغلول	پس بنامینیش بسترمان
رینری آنرا بچشم خود ببرد	خارش چشم را و نورش

دافع زهر جانوران	
زهره سنگ پشت را جو خوری	بکند دفع زهر جانوران
بهر دهنش میخالتش کنز	که دلت را نشود ویت در

چهارم مجروح مقوی اجگو و معده	
و در رم گز خوری ز جواز بوا	شهرت بوی خوش بخیا بد
جگر و معده را و بد قوت	نیک باشد زهر در و میان
استهبار و کند ادرار	با فحش بخشد و کند خندان

مقوی قضیب	
گرم موم که خراطین گویند	خشک سازی جویش از شستن
نرم سائی و بدین کنی	بهند بر زکچو و جوان

<p>و کشت کرد و از آن گنجینه بزرگ</p>	<p>که زن آید ز خوش نشانی</p>
<p>و افق حسب القصر</p>	<p></p>
<p>زرد و دو بزرگ شفا بود بر او فروکش در صبح کبابی که و اگر گرم و دراز و خورد باشد</p>	<p>بجگر دانت آنرا نیک است که حسب القصر را اندازد کشد گذارد آنرا می زاید</p>
<p>مقوی دندان و محلی آنها</p>	<p></p>
<p>شاخ گوزن را چوبسوز و کوبش دندان سفید سازد و قوت دهد</p>	<p>و نگه صلابه کرده بدلیری کنی خون آید ز رفته کند زو و جگر</p>
<p>مخرج کرم سحده و غیره</p>	<p></p>
<p>هر که با آب عسل حشمت را ناشت نماید کرم می</p>	<p>چار شقال نه کم نه افزون که بود در تن آرد و میرد</p>
<p>الاص</p>	<p></p>
<p>بر شکم چون بنی حنظل را هر چه از کرم چه زرد چه بزرگ</p>	<p>سبیده اند و حل و نظرون اگر درون باشد آروشن بر</p>
<p>مخرج اصلاط معد</p>	<p></p>
<p>معد از اصلاط کند پاک اگر میل کنی در وقتی که بر دزد گلو در دگر</p>	<p>و ده درم آچینه در می خوار کنی در و باد در و سر و در و سر</p>
<p>و افق و در و سر و در و سر</p>	<p></p>
<p>از شست شلخته خوری نا شناسی تسکین دهد و جگر که بود در حلقه</p>	<p>زایل کند کرم که بود در دسم آرد شیر و سبزه مره را بر و</p>

<p>در سیر نیز از حایر حسن تا بر دوازده و دانش در حرکت در جماع ناستاد و زرقن حمام</p>	<p>مردمی باید که باشند محبت از استلای معده از رگ زدن و نه</p>
<p>کس خطی بر فرق طفل گاه چشمش از رزق بود گرد و سیاه</p>	<p>فندق از سوزی شیرین چون باند چند روزی بر سرش</p>
<p>مقوله ماه</p>	
<p>خورد خون کس فراید قوت با کند آواز را صافی بدخواه</p>	<p>سخو در خواه خام و خواه بخت بر در پنج سعالی غنی را</p>
<p>ایضا</p>	
<p>عسل میل کنی بگیه و گاه دخ سم را قوی گرد و ماه</p>	<p>شخم شخم چو پس از کوشتن نرم باشد شکم نیک بود</p>
<p>بهتة محکم موی سریش</p>	
<p>و نهی صافن گنی پس گاه مویر از تخنق دارد نگاه</p>	<p>موزد اگر در روغن کنجد نری زیرش بر موی مانی مویرا</p>
<p>سمن بدان</p>	
<p>برش خوبین شود بر بر کس را آن حصیه گردد چه</p>	<p>سکه هر روز گویی مال در ببالد بران ورم که بود</p>
<p>طریق ماکوان مشهور</p>	
<p>زیر این نه رواق مزین موت جسم و جان اگر خور</p>	<p>موت جسم و جان اگر خور</p>

نمان یک وزه بابت خوردن	لحم و دروزه آب سه روزه
غلامت شوصه	
شوصه هر کس که عارضش گردد شودن اختلاط عقل پدید نفث و حوادث آمده بودن	حله و شصه گردون طاری نفث او را رد بدشواری بنض صلب سه بر منشاری
افشام روح	
ورتن آدمی سه روح بود و دوم آن طبیعی آمده است جای اول دل و دوم جگر است	اولش آمده است حیوانی سوی منیت غیر نفسانی جای ثالث و مانع تادانی
مفقوسه ماه	
خصیه الشلب از خودی بابر در خدرا شدت مفید و خدر در کنی نرم و رکشی نشیر	ارده معجون چنانکه میدانی شد چنانکه گمان که میدانی سخت گردد و همانکه میدانی
برای کلف	
شقیما با بچه باب با سینه و روانی جنتیا کرنی با کوزه	مانف بود چو بر کلف و طلاق بیماری بود جز صفا و دوا کنی
ضماد مفقوسه قضیب	
منفخ خفاش را که تازه بود بهر صد ساله گر بود آنفرد	بر کن پایی مرد اگر مال سیر بر آرد عضای او حافی
علاج و سینه بینی	

بوم دروغن کجوزرنج	بیامیزی زهره ریشینی عجب دانه که دیگر ریشینی
چون کجوشی نیم شغال ازخا	پس بقدرش گره شیرین کور
ما خوشی اگر باشد از درویش	با خوشی گردد و مندا انا خوشی
چو در جان سوزی سوزی نصرت	بنات مصری علی قرائی
پس انگار کشتی در دیده خود	فرا ایت دیده ات را روشنی
کوشی در دین شنب ری کند	جو بی و بی پیری و لبانی
بیازن کس از جوشی و آتش	بیاشامی بشه بدتر از آتش
بغی آید برون از معده اخلاط	ز تن بینی باطله نقل زنی
بدست یاری کلک شد این تمام	که افتی نرسد ز انقلاب
ز خواند بفواید رسد چون خیار	بود فواید خیار سال
بپا نمود حکمت فی علم دین	که آن خاتم است و غیر شکی
یقین است پیش از علوم الم	چون علمه و ان طریقت

رساله در کشادن گنجی پنهان

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>که حفزه رگست در تن آدمی که نشان را کشانند نسی و دود چو قیال محل دگر با سلیق بگویم گنج است هر یک کجا است بر این زرا گشت دست است که خون سر روی آرد و پرو مقابل بجز بود با لیتین که بیرون کند خون شش و جگر که خون اندام بیرون شود</p>	<p>بجفتند حکیمان فراق چنین بهر نغمه شش نام گویم ترا سینه نبض است امیخته ای افروز میان دو بازو وطن گناه نشا ترا جایی قیال گویم نشان چنین است خاصیت انقی و فنون نشان رگ با سلیق چنین چنین است خاصیت او تکر میان همین هر دو کج بود</p>
---	---

<p> که جایش بآرزو شدنی نرسد ولیکن نشاید زانرا نرسد بود جایگاهش چو بر پشت که خون سپهر ز چو زور رود که اندر شتالنگ شد جایگاه کشته آنکه خون رحم از زمان که نهاده اند هیچ نامی از آن دیا بھر ائس اسپید ران به پشت شتالنگ اورا سبک بی دفع ریگین زنند بیشتر که نامش نافه کسی هیچگاه که ز خون چشم در خراید برود که دنبال ابرو شده جاتی برود و آن سوزان را کشند ز سر آید در دیده کمتر رود که در سوی بی بود جای بر سر نه خوش و مرهم نهند که شد جان او در گولاه کام بنشتر زون دار بسیار خوش سرشش ناگه سوی آن بود </p>	<p> رگ چایین هست حباله ذراع چو کحل نیابند بین راز نند رگ بچشمین نام او شال است میان دو دانتخت زیرین بود ششم رگ سبب است ای نیکو مقابل نرا گشت بایست آن رگ هفتمین زیر زانوست آن پی در در زانو کشانید آن زگی هشتمین است عرق النسا نهمین از با شنه بیشتر نهمین جبین است در سجده گاه چنین است صحبت آنی و فون دهمین صفت نیکو بد آن حکیمان بی آب در می زنند که تا منفذ آب بسته شود و اگر رگ نهمین است اندر رگ آن بی دفع ناخونه سبیل زنند و اگر رگ که اورا است او را خرم بهر دو طرف دان مقابل کبوترش که نزد یک آن رگ رگ جان بود </p>
--	---

رساله در خطا و گن

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>کشایند چون بنص مرد و زن نیفتد خطا هر دو کس را مگر خطا باه فضا و بیخ است مگر چو بر رگ زندیش آن تیره دگر تنگ رود خون نیا بدون اگر میشنست بر بی در رود دو کس یکجا زندیش گری رساند اگر میشن در استخوان دو کس خطا و کشایند و آن هوای مخاف کشاید چو خون</p>	<p>خطا و دو کس آرد اندر زبان که خصمش بود کار و فضا و غیر رساله ز هر پنج نیست خبر کشاده قوی ریش یا تنگ نیست کشاده قوی ریش آرد درون از آن دست و بازو و من خیره کنده در و اما بس عضوی است یامد و شش و ریه و ریه که بی وقت و اندن بی وقت بسی از پنج خیره و من اندرون</p>
--	--

و اگر آنکه خونسش نباشد مزید	و هر گاه که گمان خون نباشد
از آن گرمی از معدن زایل شود	و با نسش نه بر اکل مایل شود
مکش خون تن را بهر وقت یار	از سردی و گرمی بگو بوش دار
در آمد ز سر سیمیا و وقت بسیار	بهر هوا و حجاب است همین است یار
آنکس نش چو خون ز باره نشود	به پیش اطباء حادث برود
چو بوض و نسش به بنفشان	از احکام انشان مگردان

رساله در شناختن و ستر

بسم الله الرحمن الرحيم

علامات خیر است در رگها	که عقل و نظر نطق باشد بجا
بخشنده تر مر لیس بخان	که عادت بصحت بود پیش از این
برین نوع چون رگها شود	دلالت بخیر است او بود
و لیکن علامات آن بد بود	بصدر اسجه تقم همه صند بود
چو یکچشم رگجو یبندد بران	و دواع سفر کرد بان روان
کشیده شود پوست او چین	چند نر مه گوش او بالیقین
بود گرم سینه کف و پای سرد	چنین نیز باشد بالند سرد
و مسن زو را شود و بی ازرد	عیونسش نماید اوده گرد
بهر رگجو چون این باشد	است بخیر میشت کم بود

جدول ۱۲۹ ادویه

نامها	وطبعیت	بهترین	منفعت	مضر	دفع
کنوزه	سرور	انچه سبز و تر بود	را نرم کند	طبیعت را نرم کند	بسد
چولائی	حرکت خون	هر چه بود با عدل	فضل را دور کند	چون از حد ضعیف کند	مالیدن روغن
صنعت	X: X X: X	انچه با عدل بود	شادی لطف آورد	مفاصل قوی کند	در پیشانی فرمودن
کرمی	کرم در درو نخلی تحمل	انچه سبز پخته بود	دل را صاف کند	انچه درخت صفت	بازیره
برگ تنول	خشک	هر چه خوب بوشتی	مخاک کند و با بوی	خشک بسته	با دانه و جوی
سین	معتدل	هر چه شسته بود	دل را قوت دهد	رگ بسیار	بگل و شکر
ترش	معتدل	هر چه گشت و گشت	مفید است را غشی را	مفاصل را مضر	شکر رزد
آبی	خشک	رغن شکر را	سکند دل را	قوی را مضر	بوسل

نامحیا	طبیعیها	بهترین	منفعت	مضر	مضر
فندق	سدر	هر چه بزرگ و آبدار بود	رفتن شکم را	به خشم است	نباشخواه
آنان سیر	با عدل	هر چه تمام بخشیده	دل را و باه را	باد و بجزد	بایست
آنان تر	خشک	هر چه آبدار بود	جگر و معده گرم را	برود سینه را	بجسلا عسل
انگور	گرم تر	هر چه شیرین و آبدار بود	تن را فرسوده	باد انگیخته	باد رک
انجیر	گرم و خشک	هر چه شیرین و بزرگ بود	که در دهان ویران	گرسنه بسیار کند	سنگین
نارنگ	شیرین	هر چه شیرین بود	باه را نکست	باد و بجزد	بشیو نبات
خرنوب	شیرین	هر چه آبدار بود	سنگین درد را	رود گاهها	سنگین
آلو	سدر	هر چه شیرین و آبدار بود	صحنه را	خوف با	بدریاضه بخشید

طبیعیها بهترین	شفقت	مرضت	وضع
سردتر هر چه بزرگتر و سردتر یک یعنی گرم	آماس و سیاه بود و گلو	در شکم از	بجواب
سردتر هر چه بیشتر و بزرگتر بود	پتہا و سینه را	عقوت با خلاط	سینه ریحانی
گرم تر هر چه ختران بود	حلق و سینه را	مخوردن را	بانار ترش
گرم و خشک	هر چه بزرگتر و شیرین بود	صغرا و انجیر	بصلطی و شکر
گرم و خشک	هر چه تازه و بزرگتر بود	مخوردن را	بزرگ و کشینز
گرم و خشک	هر چه تری و تازه بود	مخوردن را	بانار ترش
معتدل	هر چه بزرگتر و کند بود	معتدل و مفید	شکر
بویست گرم و خشک بود	هر چه بزرگتر و بزرگتر بود	مخوردن را	بزرگ و بزرگ

نامها	طبیعیها	بهترین	منفعت	منصرت	دفع
خرماوتر	خشک سرد	هر چه برزک و آب باران بود	صغیر و خیار و تشنگی را	سرد مرا جان را	نبرنجیل
خرما و خشک	گرم تر	هر چه برزک و صاف بود	تن از بزرگ و منی تفر	جگر و صلع را	بنکبکین و انار ترش
جو زمیند خشک	گرم و و گردان بود	هر چه برزک و گردان بود	الآت شکم و کرده و تشنگی و سهال را	محور را	بنکبکین
نیشکر	گرم تر	هر چه سفید بود	الآت شکم و کرده و تشنگی و سهال را	صفوی را	انار ترش و شیرین
شکر نرمی	سخت	هر چه برزک و صاف بود	دل را و تشنگی را	صفوی را	میوه های ترش
نبات	گرم تر	هر چه تازه و شیرین بود	چکیدان بول و در	دیغم شود	بشکر
ماهی	گرم تر	هر چه از آب پاکیزه بوی پاکیزه	تن را تشنگی را	تشنگی را	شکر
سیران	گرم تر	هر چه از خود پاکیزه	غذا بگونه شیرین و شیرین	معه او منش را	پاپیل

نامها	و طبیعت تهرین	منفعت	منفعت	رفع
دل و جگر گرم تر	هر چه از گوسیند تر	بق را فره بکند	در پیضم شود	بسرکه و واچینی
و منب و منب	گرم تر	ایچه از جمیع ان رسیده	نشین گیرد	بسرکه و زنجبیل
سکینه	و سرد	ایچه از گوسیند	غذا و برات	برضم و تبا
جلوان حصی	معتدل بجوات	بر حد یکسان بود	زود منم و غد نیکو	بی خوابی را بدست
بکوتر بمنج	گرم تر	ایچه نیکو خوردن	فالج را نیک است	در رجه کند
خروس	معتدل یا نیکو	ایچه خور نباشد	قولنج را نیک است	خداوند ریاضت
ماکیان گرم	ایچه شر نیکو بود	ایچه شر و دماغ را	خداوند ریاضت	خوشبوی را
کنجشک	گرم و نیک	ایچه نیکو بود	خسک است	بسرکه بر و عنبر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	منصرت	دفع
بیطرد	سرد	هر چه آبی بود	قوت	غلیظ است	باب که جمود نه
مخ اینی	و تندر	نیک بزرگ	و د		
طاووس	سرد	هر چه جوان بود	معد	بد مزاج	بسر که وزیر
و خشک		گرم را	و بد بزم		
کلنگ	سرد	هر چه بنور	رخوان	بی خواب	لطیف
و خشک					نخوتخان
خرگوش	گرم و خشک	هر چه بزرگ	تولید	خسکی تنها	بر و عینا
		و کشیده بود	فایده	را	و شیرین
آهو	گرم و خشک	هر چه جوان بود	قوی	کودکان	بسر که
			و فایده	را	
فستق	سرد و خشک	هر چه جوان بود	نخوان	سود آید	نیر و آب نام
			و آهال		
گا و	گرم و خشک	هر چه کوچک بود	خداوند	راست	بکبر و مقل
			و صفت		
گوساله	گرم و خشک	هر چه خرد بود	صاحب	معد و	ننگین
			قوت را	گردد	

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	رفع
میش و بنغال	گرم و تر	هر چه بود و زیاده	غذا انیکه قوی تر	سرد و خنک	سرد و خنک
سبزه	گرم و خشک	یک ساله بهتر	غذا انیکه قوی تر	سرد و خنک	سرد و خنک
ولج	گرم و خشک	هر چه بود و زیاده	غذا انیکه قوی تر	سرد و خنک	سرد و خنک
درج	گرم و خشک	هر چه بود و زیاده	غذا انیکه قوی تر	سرد و خنک	سرد و خنک
اسپ	گرم و غلیظ است	انچه خوب باشد	خون گرم کند	سرد و خنک	سرد و خنک
گور خنک	گرم و غلیظ است	انچه خوب باشد	خون گرم کند	سرد و خنک	سرد و خنک
شتر	گرم و غلیظ است	انچه خوب باشد	خون گرم کند	سرد و خنک	سرد و خنک
خنک	سرد و تر	هر چه بود و زیاده	غذا انیکه قوی تر	سرد و خنک	سرد و خنک

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	دفع
مسکه	گرم تر بود	انچه از شکر در د	معه را	سپست	بجوانی و زیره را
دوغ	سرد	انچه تازه	محرورین	در د	بجوانی و سیاه اند
پنیر تر	سرد	هر چه از شکر	شکر	بند را	بخورد و عمل
پودنه	گرم	هر چه	با ضمت	حلق را	بتخم کهنش
تره	گرم تر	انچه	باه را	در د	بوی مسکه خواند
پنیر خشک	گرم	هر چه چرب	شکر را	در د	میان دو طعام بخورد
ترت	گرم خشک	انچه	در صفت	بنجان را	بجوانی
گذر	گرم	منی نغز	هر چه شیرین	بهار آباد	بدر جلیبی

نامها	طبیعت	بهترین	سنت	مصر	وضع
شلم	گرم تر	منی بفریاد	هر چه شیرین و آب دار بود	تنهارا باد و گلین بود	بر اصفی
بادجان	گرم و خشک	هر چه تین باشد	تسل می و خونرا نشاند	دوان را آبله کند	بار و عن و سرمه و خمر
عود	گرم و خشک	هر چه سیاه گند	دل و معده و قی را	و ماغ گرم را	انگلی کافور و گل
زعفران	گرم و خشک	هر چه سرخ و زرد است	دل را و روبرانیک	غشیا در دستار	بوی سرمه
علبنر	گرم و خشک	هر چه و خوشبو بود	دل و معده و فلج را	دوید را	بصغ
کافور	سرد و خشک	هر چه دوسیر بود	درد گرمی صغرا	سنت پیکان فغ	بمشک و شبر
قرنفل	گرم و خشک	هر چه و بار و عن	دل را و توت و قی	گرمی را	به تباشیر
جوزویا	گرم و خشک	هر چه باشد	معده و جگر را	شش را	بسل

نامها	طبیعی	بهترین	منفعت	منصرت	وضع
دارینی	گرم و خشک	هر چه بود	فاجع و نفع دیگرده و باده را میخند	محور را	تجلیس
الایچی	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی سعدی	اندام	بختیار
خانیان	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی دول را	اندام	بختیار
عاقوره	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی دل را	اندام	بختیار
سند	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی حلق را	سک	بجیل
وقاع	سرد و تر	هر چه بود	سعدی دشمن را	فی را	بوسیز
پیلر	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی سعدی	سعدی	شیر
پیلر	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی سعدی	سعدی	بصغ

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	نصرت	دفع
کشنیز	سرد خشک	هر چه بود و بخت بود	چشم و منی و ماه و آرد و پیرش	نخ و دهنک	بیمه
جوانی	گرم و خشک	اچنه بود	برین تهنه و شک نخاز	شیر عورت کشم	مرغ
زیره سفید	سرد خشک	اچنه بود	سرخ ماده را	زردی آرد	باکشنیز
شلیت	گرم و خشک	هر چه بود	بخار صحت و آرد و تهنه چشم را	بنایلی	پهلو بزرگ
کدو	سرد تر	هر چه بود برین تند	سکین فی و خون بکشد	دمان آله و سرکه جگر	بار و دهن
چقد	سرد تر	اچنه بود شیرین بود	شیرین را و مزاج کم خشک	مردم سرد مزاج را	باسند زیره
خیار	سرد تر	اچنه بود رسمی بود	شازرا	در دهنی و معده را	باکشنیز
سرمه	سرد تر	هر چه بود و کف بود	صفا و محفوظ را	صستی اندام را	جاسنی

نامها	طبیعیات	بهرین	منفعت	مضر	مضر
پیاره گرم	سرخ بود	منی زیاد	افراط و چشم را	بسرکه و شیر	بسرکه و شیر
گرم و خشک	اچمه بزرگ	من گرم	در دسر	بسرکه و شیر	بسرکه و شیر
خروپه سرد	اچمه تنین	صفرا	مردم سرد	بسرکه و شیر	بسرکه و شیر
ابکام گرم و خشک	هر چه پخته	مردم سرد	تشنگی	بسرکه و شیر	بسرکه و شیر
لیمو خشک	هر چه پخته	تشنگی صفرا	مردم سرد	بسرکه و شیر	بسرکه و شیر
پلوی گرم و تر	مغذیه	وسواس	ضرباد	بسرکه و شیر	بسرکه و شیر
کنده سرد و تر	اچمه	مولد	تیرجیا	بسرکه و شیر	بسرکه و شیر
پاپوده گرم و تر	اچمه	مغذیه	سرد و جگر	بسرکه و شیر	بسرکه و شیر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	مضرت
جلابی	گرم تر	انچه شیرین بود	غذا و شیرین و خوش را	دیگر و از دیرش	بترشی
لوزینه	گرم تر	انچه پخته بود	سینه و حلق را	سک و تل	بشکین
عسل	گرم خشک	انچه سفید بود	غشای	محرور و از	سکه
آب باران	معتدل	انچه نرم بود	صفا را	انگی باخورد	انگی باخورد
آب چشمه سرد	چشمه سرد	چشمه گرم	را	را	را
آب گرم	گرم اجز	انچه نیم گرم بود	معتدل بود	افراط است	بزیه
نان بیدک	گرم تر	نیک بود	نیک است	معتدل است	باورنگ
نان خشک	معتدل	انچه تمام بود	انچه باورنگ	سند	بخم

نامحار	طبیعیها	بهترین	منفقت	منصرت	وضع
نان بکین گرم	اچنه کم	سوسن بود	مورق	خارش	ناخور سٹھا
سبخت	سرخچہ نیک	سخت بود	مراجمای	معدا	خوردینها
چمن	غلیظ	اچنه تمام	لاغر انرا	بد مضم	بشراب
کاک	بالغات غلیظ	نیک و	ضعیفانرا	بازو بکیزد	بسنده
قرص	سخت	اچنه حیمه نیکو	غذا نیکو بود	نفخ را	بازیره و
نان قطیر گرم و خشک	هر چه درون	بود غلیظ است	دیر مضم	است	با پودنه
سبوسه خشک	گرم و	سخت بود	بود	بد مضم است	بازیره
بهریان	گرم و تر	اچنه از گوشت	فربه کند	بد مضم	صفت

نامحاطبیعتها	بهترین	شفقت	منصرت	دفع
گوداب	گرم خوش	بر چشایه و خوشبو	دل و مغز را فروز کند	دوینج تبر شنی
هر لسیه	گرم و تر	اچکز اگشت پاکیز و خوشبو	دیر بضم است	سبرک د آب کامه
شیر	گرم و تر	از هر چه سبز پاکیزه کند	سعدیه	باشک لطیف
شیرینج	گرم و تر	هر چه سبز سخت و سبک	دیر بضم است	بادرک و دوا چینی
طاهر	گرم و خنک	چندین طعم بود	جگر گرم را و صفرا را	کنک و لاغری
سرخود	گرم و تر	هر چه از خود پاکیزه بود	خسک مزاج صاحب	سرخود دوا چینی
سکبار	گرم	هر چه برابر باشد	جگر گرم و صفرا را	کنک و لاغری
بدبضیه	گرم و تر	هر چه از خود جوان و نیک	دیر بضم است	سکبار دوا چینی

ناجربا	طبیعیها	بهترین	منفعت	سرست	و شح
سرف	طبع	اچیز از جاد	دل را گرم	سر می اندام	صنعت
سرف	سرف	اچیز از نبات	خالص بود	اندام معده	و شحیل
سرف	سرف	اچیز از غل	مرطوبی	محرور اندام	سرف
سرف	سرف	اچیز از سبزی	سرف	سرف	سرف
سرف	سرف	اچیز از نار	دل و	سرف	سرف
سرف	سرف	اچیز از صندل	سرف	سرف	سرف
سرف	سرف	اچیز از خشخاش	سرف	سرف	سرف
سرف	سرف	اچیز از گند	سرف	سرف	سرف

نامها	طبیعیات	بهترین	منفعت	مهمتر	دفع
شست	گرم و خشک	اچیز از قند پاکیزه بود	شادی و قوت افزایند	جگر گرم کند	بیشتر است
شست	ترو غلیظ	اچیز از خرا پاکیزه بود	تن را فرزند	بندار	بانا شیرین
شست	قوی تر از جمله	اچیز یکساله بود	بادی ترست	آب پشت	مال آتش
شست	معتدل بگرمی دخی	همه سرخ بر سر	عشوی را شاید	جگر و سپر را	بانا ترش
شست	گرمی قوی خشک	هر چه تلخه و سیاه بود	دودان و سیاه بود	کودکان را	بسیب ترش
شست	سرد	اچیز از نار و شیرین بود	باه و قوت و تن و روح	بادناک بود	بزرنجبیل
شست	گرم و خشک	اچیز از بخار و آبد بود	تسکین و صفا را	در و بند را	کافور و آینه
شست	سرد	اچیز حریق و افزاید	بهرای درد و صفت	سرد	مزشک

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	وضع
تاشا	فشار باد و تاشها	نظر کردن بنظر	بچه فوت افزاید	را جمله عها	در چرخه
شکار	حرکت حواس	بچه آسان بود گرفت	خطا لطیف گرداند	خسکه افزاید	برای بالین روغن انیم
سپ	بچه تن را عرق گردان	بچه بخود بود	بجوش آرد	سرد افزاید	اندکی
کشتی	ریاضت میان اعضا	بچه باحوال بود	اندامها قوی کند	سسته ضعیف	برای خوب
یستی	مضطرب حواس	بچه عرق کند	درد و سختی را	بسیاری دیوانگی	در بشور و شستها
بیدار	بصرف حواس	بچه باحوال بود	خشکی بنظر آید	دماغ سرد را	حریره خشک
خواب	باز آمدن او بصورت	وقت قبول	آسایش و منظم	سرد وزردی	بیداری و کم خوردن
افسانه	چرخه دشمن	بچه دلی پذیرد	خواب د	چون بسیار بخواند	دل پذیر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضرت	وضع
گفتن	غزل با قول	ایچو بوسن	بیمبیری که	در پهن	استحسان شام
سرود	دور کردن	را بچندان	مفید است	تجمل	
مشک	گرم	هر چه سوز	خاصه جفا	از بسیار	واوست
	خسک	بود	را دول را	خسکی	ناید کرد
کلاب	سرد	هر از گل	مقوی	سرد	از ک باید
		صل بود	و صحر	مرا جارا	خورد
خسک	سرد	شکار اچو	دل را	سرد	از ک باید
و باد رنگ	تر	بکینز کند	د جگر را	مرا جارا	حوزو
ح	سرد	ایچو سرد	سرد و حرارت	سرد	پیل
اسفانا	تر	تر باشد	و شنی و غلبه	مرا جارا	دوا چینی
تورمی	سرد	ایچو نیک	سرد و شنی	سرد	بند
	خسک	سرخ تر بود	دور بود	معه را	
سرخ	سرد	ایچو نیک	سرد	طبیعت	سرخ
سرد	دتر	سرخ تر	در	نرم کند	بند
کر لیه	گرم است	ایچو نیک	سرد	بد مضمت	بجوانی
		نخته باشد	ارو	وزیره	

رساله و بیان خواص کرم پرندهگان

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>بقول حکیمان رومی زمین خلیظ است و سود است کرم اقصی و فی کرم که ساله است معتدلان کرم بود که چه پرسی نشان سک از به وضوح است آموخته و این شک است خراش و نشان خلیظ است کرم و زن امی بسیر</p>	<p>بوی معتدل کرم نر با ایقین ز کایش میش است زبان کار تر خلیظ است سود است کرم جمل که کرم بختر نشاند از آن در دجول کنی سر که دهم تره تن خرد را هیچ نارد زبان قوی باد انجیر و آن گو خنجر</p>
--	---

رساله خواص کرم پرندهگان

<p>تبر و گریک و سراج دان قوی و میخیزد از زمان آب کرم پرنده و آنچه گرم اندوستر و این فاخته باد انجیر و آن خشب و دایره باشد خواص و این کرم می بخوریم نشان</p>	<p>همه گرم خشک از ابا کیان منجور کرم ایشان مگر با شسیر بدان به از ایشان غذا می دگر کرم تر و نیست بدتر از آن که هم گرم باشند و هم بادار مقوی کرم و قوی باد و آن</p>
---	--

نیز کبک و دوج کسم ای سپهر	و اگر عصفور ایلی مخور
نور و پاکین کسم جا نور آن	ولیکن بجای کن و درین

رساله در بیان عدد و استخوان

تسبیح بیضت و سه استخوان بر پنج هست است است ناحتی است
 بند و سه با بیست از نند گشتان پای تا استخوان شش انگشت و در
 استخوان سر را نوک که آنرا انگشت گویند و استخوان را و استخوان زیر پلوی است
 در مردی است نه نذر سوراخ مردی به متصل است و کثیر از آن بیرون آید
 چهل و شش و شش چهل و شش آنکه کور صلیب چهل و شش بالای سینه
 چهل و شش در دین تن بالای دل است چهارده آنکه پلوی که را متصل
 کرده اند بر سر کف بازو چهار چار یعنی پنج تا بند دست بر کله و دندان
 و دو آنکه صورت را احاطه دو صد و دوازده از آن راه بیرون آید و در تن
 چهار در سر که دندان سر وصل شده است برین جمله این هفتصد و شش است
 استخوان که سکه که بسته اند و در کله و در اندک وجود آدمی سیصد و پنجاه
 رگ سوئی زبیر و بی آنرا چارم که بند هم رگ وجود آدمی تعلق میسر دارد و شش

رساله در بیان انواع و صیال استخوان

قبول حکیمان استانی چلیر	که شش و چار است انواع و صیال
ولیکن به عنوان یکی لغز در آن	که هر دو است بال و عورت است آن
در جمله انواع از در زبان	که هر چند نوع به شش میان

<p>ولیکن نه گنجد درین مختصر اگر مرد زیر پست عورت ز سر اگر داده را چار بخش کند به پهلوی پست از دستان کند دیگر پهلوی چپ باشد و حمل به نفع رنجی نشاید و اگر ستوده است بعد از دخول درنا بشوید با آب جو کشیده تن و خوش زبان نادر و هیچ گاه زیانست و یار یقین در دخول کزین نوع در پشت آید و بر منی را جوینی که چند ز جا ز جنینت زود آید و درون شرف روز عشرت یقین بر ملا اگر مرد بر عورت زان پشت اگر راستان بدیش فتاد بهر سال چیزی ز شامی بر آرد کز شامی عشرت بیچون بسکند</p>	<p>که نه حسن نویسم تمامی ز سر درین نوع از فتن باشد خطر به پشت نه زود درش گفتند یقین است خون در حلقه گفتند سبز من زیاد شود و حال بنوعی که گفته نباشد خطر خور و لغو چند کجرب و چکان دو هفته نگردد و نه در یک زن چو در اندامین بر خصلت گام منی را در انداختن نزدل لبان برص نقطه اسپید بچکان کمر از جنبش سپا ز جنبش بانی باند و درون جوان را چو بر زان خفتن خطا یقین دان که از قوت حال جوانی شود باعث اندر نهاد بعد از جوان گیر سر نو بهار که اندر میرینه گل بر کشد</p>
---	--

جبر الان هم آن سهل و آفته الی و کتب است که مکتوب فتنه مولی اکثر اطباء

۱	بجران	۱۱	بجران جید	۲۱	بجران محمود	۳۱	بجران
۲	خلا فی	۱۲	سہیل لا خلا	۲۲	سہیل لا خلا	۳۲	سہیل لا خلا
۳	بجران	۱۳	بجران محمود	۲۳	سہیل لا خلا	۳۳	سہیل لا خلا
۴	بجران	۱۴	بجران جید	۲۴	بجران	۳۴	بجران
۵	واقع فی	۱۵	خلا	۲۵	سہیل لا خلا	۳۵	سہیل
۶	بجران	۱۶	سہیل لا خلا	۲۶	سہیل	۳۶	سہیل لا خلا
۷	بجران محمود	۱۷	بجران	۲۷	بجران	۳۷	بجران
۸	سہیل لا خلا	۱۸	بجران	۲۸	خلا فی	۳۸	سہیل لا خلا
۹	بجران	۱۹	یوم سہیل لا خلا	۲۹	سہیل لا خلا	۳۹	سہیل لا خلا
۱۰	یوم سہیل لا خلا	۲۰	بجران	۳۰	خلا فی	۴۰	بجران

قطعه تاریخ از شیخ فارس سلطان احمد مولانا محمد الکیم انجمی صاحب دہلی

چو طب یوسفی گردید مطبوع	کہی نیم سیمای رخسار
چو شد مشہور عالم بافت عیب	طیبت بر مرصہ فرمود سلسل

مجموعہ طب یوسفی قیس	ایک خوش خط و خوش نما چھپی
لیکن بھی بیختم علم طب میں	ایک بکر کو زری میں کیا بھی
دینی کہا سال طبع کچھ لکھ	گر فہم سلم اور رسا بھی
کی مٹی جو فکر سال تا	بالت فی کہا کہ خاک کیا بھی
تاریخ نیم کہہ زری جو دست	مجموعہ صحت اور شفا بھی

قطعه دیگر در صحت تعویض
 که صحیح لطف در کم او سر زنج بود
 مست کشته اتفاقا و صام و سرنگ
 حاکم و علم و الفت و بار کا ان تخریج
 بازی از طالع بهیچو اس که من روی
 بخون و حسن و مروت و لایق و شایسته
 نام او که در می شود شد عروس من
 حبیب اهنوش به طالع نفی با خط خوش
 از نظام الدین و بیعتی تا شجر شود
 حق ایضا صلح و برترنگار و مستقی
 بهیچم لطیف و مروت تن صدق
 تیسر و مروت و هر کی فوان لا شان
 و در فکرم من بی تاریخ خطبش العفی
 طبع تاریخ کا مصر که بهیچ بی

بجای ملکیت باقی مهر و وفا
 در همان شش زید چرخ و صاف
 در هر که دشمن کا او سکی تا قیام
 تا هم او نشد نام هر ترنگ که دست
 ای که بهیچو بهیچ بی بی که در صفت
 شد میان و در خشت تو بهیچ ای صاف
 و بی بی که در حقش از درویش و کج
 کو بود و نام و بی طبع و عنایات و وفا
 بهیچ ای صاف و هر که بهیچ بی بی
 کردار شاد از بی تاریخ خطبش
 تا ما طبع بی بی شول ایضا صاف
 بی تا نام بی بی و خنده بهیچ بی
 واه طبع بی بی بی بی بی بی بی

کتاب		فهرست		جمیل الدین	
۱	طبع بی	۱	رساله کوکبا	۱۱	رساله خطبش
۲	امور خیر	۲	رساله کوکبا	۱۲	رساله خطبش
۳	قصید بی	۳	مقطعات بی	۱۳	رساله خطبش
۴	رساله خطبش	۴	رساله کوکبا	۱۴	رساله خطبش
۵	قصید بی	۵	رساله کوکبا	۱۵	رساله خطبش

• •

28 Sep 61			
29 Sep 61			
30 Sep 61			
1 Oct 61			
2 Oct 61			
3 Oct 61			
4 Oct 61			
5 Oct 61			
6 Oct 61			
7 Oct 61			
8 Oct 61			
9 Oct 61			
10 Oct 61			
11 Oct 61			
12 Oct 61			
13 Oct 61			
14 Oct 61			
15 Oct 61			
16 Oct 61			
17 Oct 61			
18 Oct 61			
19 Oct 61			
20 Oct 61			
21 Oct 61			
22 Oct 61			
23 Oct 61			
24 Oct 61			
25 Oct 61			
26 Oct 61			
27 Oct 61			
28 Oct 61			
29 Oct 61			
30 Oct 61			
31 Oct 61			
1 Nov 61			
2 Nov 61			
3 Nov 61			
4 Nov 61			
5 Nov 61			
6 Nov 61			
7 Nov 61			
8 Nov 61			
9 Nov 61			
10 Nov 61			
11 Nov 61			
12 Nov 61			
13 Nov 61			
14 Nov 61			
15 Nov 61			
16 Nov 61			
17 Nov 61			
18 Nov 61			
19 Nov 61			
20 Nov 61			
21 Nov 61			
22 Nov 61			
23 Nov 61			
24 Nov 61			
25 Nov 61			
26 Nov 61			
27 Nov 61			
28 Nov 61			
29 Nov 61			
30 Nov 61			
1 Dec 61			
2 Dec 61			
3 Dec 61			
4 Dec 61			
5 Dec 61			
6 Dec 61			
7 Dec 61			
8 Dec 61			
9 Dec 61			
10 Dec 61			
11 Dec 61			
12 Dec 61			
13 Dec 61			
14 Dec 61			
15 Dec 61			
16 Dec 61			
17 Dec 61			
18 Dec 61			
19 Dec 61			
20 Dec 61			
21 Dec 61			
22 Dec 61			
23 Dec 61			
24 Dec 61			
25 Dec 61			
26 Dec 61			
27 Dec 61			
28 Dec 61			
29 Dec 61			
30 Dec 61			
31 Dec 61			

٥٢٢٥

٦١٥

٣٣٥٨

طب يا سفي (مباح الزواجر)

٥٢٢٥

Date

No.

Date

No.